













۲۵۰۵





۱۱

















کتابخانه

۵۱۹۲

حسین نواری  
مسؤل مخزن

میران  
رقعه









او و نیسپا و دان او د لویکمان هو انکو شیده وه

دین مهستان په کوشنه و او د لوی مرد و سفتان

زرتشت په وس جا و چرنید ایستد کوا و ویسپ

وه داداران دام په خرد داد کشن اوین کرد

داشتائی په خرد و اسیر شنه و اپتیار آن بهر او بهر

روشنیها انوشه نیر ممد تم او زار خرد را اواج او

خویش کند هم جم را کوا و اطمین بود کشن

گفت کوا که این است که یزدان دین راسته و داد

فرارونی و انور دامن نیکی کام و او خشایسته چرا

فرهیت مردم و س کشش و وس کرویش و وس

بن یشت بند فرهیت انگه کشش و داد و کرویش

په خیر یزدان و زندکار او نی خوب و اینچه اندیش

کو و زیدار بودن په این تشش را بهر و بهر

و په این تشش آگاه آواید بودن چه به و بهر

حق او خالی کمیزد و او ستام او روان بهود هر





اور وانرا پنج اور برشن <sup>۱</sup> واز کار کر به گناه پوشش <sup>۲</sup>  
 چه آن گرفت مرد و اناکا بهاء کند کر به کم <sup>۳</sup> و آن کناه مرد  
 اناکا بهاء کند کناه بن <sup>۴</sup> و او بهود <sup>۵</sup> و از او ستا پدا <sup>۶</sup>  
 کونه تش گرفت که نه روان گرفت <sup>۷</sup> اند لا و این فی  
 تش کیر که فی روان کیر <sup>۸</sup> از چه نون آن فراز  
 چه مینو و کیتی ایدون همانا چون در و پشته <sup>۹</sup> و <sup>۱۰</sup>  
 یک اورید اکوستانند و یک شدن نشاید <sup>۱۱</sup> پس  
 انباری آن کش <sup>۱۲</sup> و ده که او را پید کوسدن نه شاید <sup>۱۳</sup>  
 و که پیراشن اورنگرد <sup>۱۴</sup> به خرد و استار اندر آن  
 کیهان شهر شهر و پد کوس پد کوس و نفست <sup>۱۵</sup> و از هر  
 کیش و کروشنی ایشان مردمان ایشان به دانایی  
 اویر ترمنید و پرسید و جست و اورید <sup>۱۶</sup> او که دید کو  
 یک اندر و ایدون انبسان و همی مال اند <sup>۱۷</sup> اگر <sup>۱۸</sup> دانست  
 کو آن کیش و کروشنی و جد رسته و به انکیهان یک  
 اندر و ایدون انبسان میند فی اند و مشن نزدان





مزد بود که چه بزدان دین راسته داد فرار و  
به او یکمان بود که هر که فی به آن اویره دین ایشا  
به هرتش کمان به بهماچم شیوشن ویند  
پس از آن به پرسیدار و وزیر دین تختا بود  
از دستوران به آن دین دانامتر و دین آگاه تر  
بوده اند پرسید که او را در شن تن و بورتش روان  
تش چه و به بهلیم تر و شان به پیدائی از دین  
گفت که او از یکی از مردمان رسد خرد و به کیتی  
به نیروی خرد شاید را بیند و مینو چه به نیروی  
خرد او خویش شاید کردن و این چه پیداکو بود مزد  
این دلم و همش اندر کیتی به آسن خرد داده است  
و کیتی چه و مینو را بیند از به خرد که کزرک سود و ارجمند  
او خرد به آن آیین دید اندر بهور مزد خدا و امشاسفند  
مینو خرد سپاسد از بود و مینو خرد پناهی کرده و  
و پرستش ویش کرد که او را امشاسفندان و





آنچه دانست که بهما کار کرب و کنش فراوان به نیرود  
خرد خویش شاید کردن و تحشا آواید بودن خوشنود  
مینو خروده و از آن فرار برش مینو خرد کردن تحشا تر  
بود پس از آن مینو خرد منش و کام آن دانا را تن به  
پیدا نیده ووشش هوش گفت که دوست ستایدار به  
از اشع بهلیم آفراده خواه از من مینو خروده کوت را بنما  
بوم خوشنود بر زبان و مرمان به کیتی داریش تن و به  
مینو خروده ~~سلس~~ پرسید در دانا مینو خروده که چون  
شاید خواستن داریش و پیچ تن جدا از زبان روان  
و بلو خمار روان جدا از زبان تن ده پاسخ کرد مینو خرد  
که کو آن آرتو که به همتاک دار و همتاک به ووشش مده و مه  
چش سالار و سالار به خدای دار و اندر خدایان  
ریکان فرمان دار و راست کوشین باش و اندر یاران  
چو و به چشم باش و سپهر کی مکن گت  
روشنروبی در وندر هوش نرسد چه گفت ایست

کلیله





کسپزکی کردند از جادوئی و اندر دوزخ هر دوج دوار

و پیش دوج سپزکی کران کناره را دوارش و پس  
آز کامی مکن کوت از دیو نه فریده و به خیر کنی او روزه و

آن مینو اوین نه بهود و خشم مکنی مکن چه مردم که خشم  
کند ایش کار کرب و نماز و پرستش یزدان فراموش

بهود و شش همو این کناره و بزه او منش او فتد اندا  
بشستن خشم خشم بوند آهر من گفته ایستد

بیش مبر چه او پیش بردار را منش کتی و مینو

اوین بهود و شش خواهش تن و روان او فتد

و رونی مکن کت از خویش کنش زبان پشیمانی

نرسد ار شک او ارون مبر کت زندی او روزه نه

بهود تنک را کناره مکن چه نیکی و آرایش و انگیز

و پادشاهی و خرد و شایند زنده به کام کنش مردان

به بهینش و سپهر و کام یزدان بهود و پوشش

هو و کت کار کرب آواید کردن اگر دنی ماریه

نیکی و خوی





زن به کوهر و زین چه آن ده به او دم خسر و بتره  
در ایان جوشنه مکن کت اندر امر داد و خرد داد و  
مار سفند آستار کران بجهده کشاده و در جوشنه مکن  
کت به دو ایان و چهار پایان و به فرزندان و زندگند  
ایموک مرو کت آستار کران او روان برسد  
از پاریشیار مکن کو به داد دیوان گرفتار نیایی  
و ت آن کنه راه را دیو و دوزخ نکشند و خشتاو  
پمانی بخش و از فرار و نختاشی خویش خور  
یزدان و ومان بهره کن چت ایدون و زیدار  
اند خویشتکار مهست کرب از خواسته کسان مبر  
کت فرار و نختاشی خویش اوین نه بهود چه گفت  
ایستد کو که نه از فرار و نختاشی خویش به ازین  
تشن خور و ایدون همانا چونکه سر مردمان بدست  
و مغر مردمان خورده از آن کسان پر بهنجار  
باش چت آن هر سه اوین شاید بودن هم خواسته





وهمش و همکوان . اوادشمنان په دادستان  
کوخش . اوادوستان په پسندۀ دوستان رده  
او اخينه وره مرد نور د مکن . وش په تش چه آيين  
مازاره . او الازور همباو مباحش . وش په سالار  
مکاره . او اسپرک مرد او در پادشاهان مشوۀ او  
دوشروب مرد پوند مکن . اوادش لکاه مرد همکار  
وهم توهر مباحش . اوادش مرد پکار مکن . او استوک  
مرد پراه مرد . اوادش مرد اوام مستان .  
په سپاسدار اندر بزدان ویشته نياليش یرش  
وازد بایش و آموختار فرهنگ کردن خشا جان  
اوسپار بایش . چه گفت ایستد کوچه جش . یادر  
په مردمان خردوه . و په نام خواستن روان بوختن  
را دروه . و په راينيدار و کار دالستان بنده منشن  
وده . و په اوستيان کوشنه جاد نکو بر شنيها راسنه  
وده . و په کار رفاتر خشای وده . و بهر کس پش کسناخ





بودن خواستار و ده • و به نیکی هوش مدار سپاسد کرد  
 و ده • و به خویش تن اینزنگ داشتن پیمان کوشش  
 به راست و ده • و به اوج داشتن ایمل و پشمار از  
 خویش تن خویش کار و ده • و پیش خدایان و پادشاهان  
 پیمان کوشش او بهمن خوب در بخش و ده • و به  
 دوستان آشنای منشی دوست و ده • و به همیار  
 خویش کردار سوگ و ده • و اندر خویش  
 همان چه در یاری و ده • و اندر خویش کهان ساختار  
 و یواز و ده • و اندر کرد کاران سپاس کوشش و  
 آزاد کرد و ده • و اندر هم شکران همت و ده •  
 اندر شتر سته پیمان خویش و تن به کار داشتن و ده  
• و اندر سپاس شناسان کردار و ده • و اندر سالاران  
 یوکانی و ده • و خواستار و ده • و اندر یوکانان و بندگان  
 نیک و اشتاد و بهم نمودار و ده • و اندر خویش کم رنج  
 داشتار و خرسند و ده • و اندر سالاران و ده • و ده





موتوان به و تر به شناختن و مان پادایش و و تران

جهش کردن و ده و به هرگاه و زمان خوشتن از

کناه به سخت و به کربنی کار بخشا بودن و ده و به هر روز

مور مزد و دادار و آهر من مروجتیه از رسیدن و

اندر یاد داشتن و ده و به نماز رمی بهوش بی بدن

خوشتن شناس و ده این بهادر است و راست

همگونه است بخویشکار و پاد بهیروانی از اور بهش

و از دیو پرستش و دیویان در دور به بهر چه پدا

کو اگر کینه و از دینار به و به چپستانی خدایه اندران

سه هزاره شیر و هشتاد ماه و سوکیوش که جدید

به به هزاره مر ازیشان یک آید که کار کیتی اواج و یراید

و مهران در و جان از دیست پرستان اندر کشور

به او زنده اگر چه پدا به ایدون ستمه بود ماد که رستاخیز

تن پسین کردن نشایست داده به همواره کردن کرفه

خشم بهش که ت به میخوان فرا ز رسد به به نیکی





کیتی وستاخ مباحش • چه نیکی کیتی ایدون همانا چون  
اور په آوساران روز آید که په پیچ کوه او از نیاید •  
وسن کیتی آرای مباحش • چه کیتی آرای مرد مینو و شوو  
بهود • په خیر و خواسته وستاخ مباحش چت په فرجا  
هما آواید هشتن • په پادشاهی وستاخ مباحش •  
چت په فرجام اواد شاه آواید بودن • په آزر م و کر می  
وستاخ مباحش • چه په مینو آزر می نه فراید • په پیوند  
و تخم کرک وستاخ مباحش • چه په فرجام او ستام اور  
کنش خویش بود • په زندی وستاخ مباحش •  
چه او دم مرگی اور رسد و نسا سک وی خورد • و است  
اوزین اوقت و انداسه روز و شوان ببالین تن نشیند  
و روز چهارم اندر بهوشبام په آواکی سروش اشووی  
و ده دور بهرام هماوند و همبستار در گور دوی وتر  
نوفریزست دیو و نیزست دیو و دیش کام کردار و  
خشم اما کردار خروید و خوش اندا اور چو چوچ لب





۱۳۸  
سهمین که بر اشو و در وندیش مدایش **هووه** و  
همیتار آنو پادایشده به انا کامی خشم و خروید **خشی**  
و استو باد که همو این دام هو پارد و سیر زنداند **و میانی**  
مهر و سرش و رشن و ترا ز نیدار رشن راست که تراز  
مینوان بهیج کست از راست نکند **نه** اشوانرا نه چه **ط**

در وندان نه خدا یا ترا و نه چه دیو و دان چند **موزناک**  
به نه و ردید و از رم نکند و آن خدا رو دیو و او **اوان**  
خرد تر مردم به و ایستان راست **داروه** و که روان  
اشوان آن پهل و دیرد فرسنگ بهمانا آن پهل بهنا  
**هووه** و آن اشوان روان آواکی سرش اشو بود و پیر  
وش آن خویش نیک کنش به کنیک کرف او پذیره آید  
از هر کنیک به کیتی هو چهر تر و و و آن اشو روان کوی کو  
تو که ماد کم به چهره **کلیک** از تو هو چهر تر و و به کیتی ندید  
به پاسخ پادشاهان کنیک کرده **کو** هو م بی کنیک **بکشت**  
**نیک** **هم** یعنی هوشش هو کوشش هو کنش **هو** دین





چه تو که به کیتی دید که دیو پند کردن اکمن تو نیست بهوت  
برزشن یزدان کردن و که دید کوس که ستم واپر کردن  
و ده مردم پیشین و ترک کردن و خواسته از بزه انداختن  
اکمن تو ستم واپر خویش از دلمان اواج داشت و  
و ده مردم منید و اسبج رفتار کرده و ت و دهنش داده  
که از دور نزدیک فراموش و که از دور دور خواسته از فراموشی

اندوخت و که تو دید که دروغ و داور و پارسا نشانی  
کردن و شش کلاه بی به دروغ دادن اکمن تو نشست  
بی و ت در بخش راست و فرار و ن گفتن او من  
هوم تو همت و همت و همت و همت و همت و همت و همت

و کرد چه برزشن بود هوم اکنت برزشن ترکرد هوم  
و که کرامی بود هوم اکنت کرامی ترکرد هوم و که خره مند  
بود هوم اکنت خره مند ترکرد هوم و که زانو فرار رود

اکنتش و او بد خشب و او بد پره آید و او بد پره آید  
تره پریشان اشور و ان اشور و ان اشور و ان اشور و ان اشور





ہست یم ہرگز چہ بکیتی واد چایدون ہو بور و مالشن فی  
دہد اکن سرش اشو و آن اشو روان پروازدہ کو آن  
واد از وخت ہست ایدوم ہو بور پس فردوم کام  
پہ ہمت و دودیکر بہ پوخت و سیدیکر بہ پورشت اور  
آرامدہ و چہارم کام بہ اوی آن اثر روشناسی و ہماخوار  
اور رسدہ و شش ہمو این یزدان و امشاکفندان اور  
پدیرہ آیندہ و سخن و شش پسندہ کہ چون از ان سیر مند  
پیم مند و س انامی احان اور آن کثیر احان اپتیارہ  
مد ہی یعنی ہونشن ہو کوشن ہو کوشن ہو دین  
پس ہو رمز و خدا کوید کوشن مہ سخن و شش پسندہ  
چہ از ان کرامی تن جہاد بہ آن ہمکین راہ آمد استہ  
و شش خور کنا خستوم آن مید یوزرم روغن ہوش  
برید کشر آمانیا روان از ان سیش اول پھول اش  
ستہ اور زرد ہو ہوش مد و شش بہ گاہ ہر وہ  
پسید اور نشانیہ چون پدا کو اشو نزو لکریک پس از





تن و بوز و پرش خستوم از خوششان مینوان برود  
هی آن میدیوزم روغن هوش برنده و شش به گاه  
هر و سپ پید بشینده و اندامی همی روشن به هر  
خوار بسته او امینوان برودان هم روشن با و که  
او در و ند میرد اکش روان سه روز شوان به نزدیک  
خمار او ریز و ند و دارد و انگنید که او کوشوم و نوم که  
پناه کتم و همو این کناده و بزه شش به کینی کرد اندران  
به روز شوان به چشم وینید روز چهارم و زرش  
دیو آید و روان در و ندان به آن و د بند بندید و به  
همبتار کشوش اشونید اند و چند و به پول کن  
رش راست آن روان در و ندان به در و ند آشکارا  
کنید پس و زرش دیو آن روان در و ندان کید  
و اما زرها چشم کامها او ز ند و فاسد آن در و ندان  
روان بر و ندان و انگنید و و از آمد و شش به هر  
راوگر بهانه زاید و کس کوشش جان اینو به گاه





دکشتش چه کوشیدار و در او کزین چاره و دش از  
و مان و از چه دیوان کش او فریاد نرسد پیش و زش  
دیوانو میدانه و آن ازیر دوزخ کشته و پس کشتی و  
کنیکانی همانا پیره آید کوید آن در و ند آن او دش  
کنیک کو تو که هی کم هرگز چه به کیتی دش کنیک از تو دش  
ترو زشت ترندید و پس بیاسخ هوش کوید آن دش  
کنیک کو من نه کنیک به دش کنش تو هم زشت و  
دش منش و دش کوشش و دش کنش و دش  
دین چه که چه تو دید که برش بردان کردن اکن تو  
نشست هی و ت دیو آری کردن و دیوان و درو  
پستیدن و کچ تو دید که ده مردم سپنج پیر قنار کرد  
و دشش و اوان که از دور فرار مد که از نزدیک اکن  
تو تو و ده مردم ترا و انا زرم کرد و دشش نداده و  
در چه به پست و کچ تو دید که داور راست و پارتین  
و کوا هر راست و اول خود بخش فرار و کشتن





اكن چه نوشتت هي **تروت** داور ز دروغ كردن **توت**  
وت كواهر پدروغ دادن **توت** در بخش آوارون  
كفتن **توت** ومن هوم دشتت و در هوجت و در وشت  
ات منيد و كفت و كرده چه كه من ابريشن بود هوم **توت**  
اكت ابريشن ترچه بگرد هوم **توت** كه انا ز رمي بود هوم  
اكت انا ز رمي ترچه بگرد هوم **توت** كه به كاه چشم خواش  
نشت هوم **توت** اکت چشم خواش ترچه بگرد هوم **توت**  
پس قردوم كام به دشتت **توت** و ديكير كام به در هوجت **توت**  
و سيديكير كام به در وشتت **توت** اندر ز ر و و د **توت** و چهارم  
كام پيش كنامينو در وند و اورچه ديوان دوارده **توت**  
وش ديوانسوس و ريار پيش كند **توت** كت از  
هورم و خدا روا مشا فندان و و هشتت هوبور و هوراك  
چه متكل بوده **توت** كت اور و نيشن آهوس ديوان و دوزخ  
تاريك ايواشيد **توت** و كت ايما اناسي پيش كنم و توت  
و در ديوان اناسي و پي و در ديوان مينو كوش گمسخي





۱۹  
بوش برسد چه از آن کرامی تن جدا و کن و در و در  
پایه ایستد پیش بوش برید ریم تن و در تر تم از  
خورشنان خورشن به ووزخ فرور دایستد آورندوش  
وزهر و مار و گردم و اور خرفتر به ووزخ و اندا رستاخیز  
تن پسین به وس اناسی و پاده فراده و این این به  
دورخ از زانی بهود و فرمست که آنو خورشن شاید بود  
به بود انکو شید همانا مینو آسن خرد او دانا گفت کرات  
به دارش تن و پورشن روانرا پرسیدیم خوبها بوش  
گفت اندر زیند بهی بوش نیک فریز و به کار دار چیت  
هست مهست راه به دارش تن و بوشن روان **و**  
**و** پرسید و انا از مینو خرد که را در و به پاراسته با سپا در  
یا خرد یا بنده منشنه یا خرسندر **و** پاسخ کرد مینو خرد  
کو به روان را در و به هما کی همان راسته و اندر یزدان  
سپاسدار و چتن مرد خرد و به هما کار بنده منشنه  
و به آسانی تن و زینش آهمن دیوان خرسندر **و**





پرسید و انا از مینو خرد کو گرفته کدام مه و ده **پنج**  
کرد مینو خرد **ده** هست گرفته را در دو دیگر راسته و دیگر  
نخستودت و چهارم که منبار پنجم همدین یشت **هشتم**  
پیش از دانا و هفتم سپنج کاروان کردن **هشتم**  
هر کس را نیکی آوازیست **نهم** هوشیست پروان **ده**  
پرسید و انا از مینو خرد **دوازدهمین** که ام شاد و تر **پنج**  
کرد مینو خرد **دوازدهمین** آن شاد تر کش مرد اشور است  
کش منش پیش کند **دو دیگر** که مان آتشان پیش  
کنند **یک** کش رمه کاوان و کوهندان یشت **خفنه**  
چهارم اورزید و الوندان زمین اواج او و ز و او و او  
آورند **پنجم** که کریت خراستراان ارش خند **هشتم** که  
پیش و رشتن و شینش و مان اور **هفتم** که  
اویران آبادان کنند **هشتم** که از جیش او خویشت و مان  
رسند **نهم** که بروید ارش بره بود **پنجم** و مان  
از زانیان بهره کنند **دهم** که در و پیش پیش کنند





پرسید و انا از مینو خرد **د** کوزین که ام د شرام تره **د** پاسخ **د** پاس  
کرد مینو خرد **د** کوزین آن پیشید تر که دوزخ بدش خرنید **د** پاس  
ایستید **د** و دیگر کش مرد اشواوی کنه ایش اوز تندر **د** پاس  
سد بگر که دیو و درج هند و راون بدش کند **د** ششم  
که نسا و از یرنگان کرد ایستید **د** هفتم که خرفتر کر بست  
بدش دارند **د** هشتم که از خویش و مان او خویش **د** هشت  
رسد **د** نهم که آن آوادان ویران کنند **د** دهم که شب و بو  
بدش کنند **د** پرسید و انا از مینو خرد که د هشت **د** پاس  
و چند و همیستان چون و چند و دوزخ چون و چند و  
اشوان اندر و هشت و ایستان چه و نیکی از چه **د** و  
در وند انرا اندر دوزخ انای و پیتیاره چه **د** و ایشان  
که همیستان هند و ایستان چه و چون **د** پاسخ **د** پاس  
مینو خرد **د** که و هشت **د** فردوم از ستر پایه اند اماه پایه  
بود **د** و دیگر ایماه پایه اندا خورشید پایه **د** سد بگر  
از خورشید پایه اندا کروزمان کودادار او و مینو او رشید





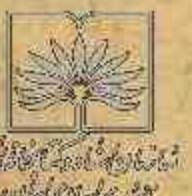
و و هشت فرد و م همت و د و دیگر هجست و سدیک  
هورشت و اشوان اند و هشت از زمان و امرک  
و ایش و ایش و ایش و ایش و هرگاه پر خوره و هو بور  
و خرم و پر ر امش و پر نیکی هند و هر زمان و اد هو بور  
و بور سپر همان همانا او پذیرد آید از هر خوش خوشتر  
و از هر بور هو بور تر و شان از بودن به و هشت سیر  
نیست و شش آن نشستن و روشن و و نیش و  
ر امش او از بد آن امش کفند آن اشوان اند اهر  
و هر روشن و همیت کتا نرا پد اکو از بدین اند استر پد  
و بی سیر ما و کر ما انا شان تش که پیتیاره نیست و  
دو رخ فرد و م همت و د و دیگر دژ هجست و سدیک  
دژ هورشت و چهارم کام در و ند مردم و آن تار یک  
تم دو رخ رسد و شش فراز او از بدیک اهر من در و  
نینه و شش اهر من دیوان افسوس و دیار ریش  
کنه کت از هور مرد و امش کفند آن و و هشت





هو نور هورم چه مشک بود که کت اور ویش ایله دوزخ  
تاریک او اسید که کت ایما انای لیش کنم و نیا مرزم  
و دیر زمان انای ویند و ویش پس پاده فزه و انای  
کونه کونه پیش کنده و هست و انما کوپه سرد را بدون  
چون آن سرد تم به و و فرو هست و انما کوپه گرمی ایدون  
چون گرم تم و سوز اتم آتش و هست و انما کس آن  
خراسترا ایدوم خورانیند چون سک استخوان و هست  
دانا کوپه کند را بدون کویریزند نیفتد و هموارشان  
تاریکی ایدوم همانا چونکه پست بشاید گرفتن  
پرسید و انما از مینو خرد که کوهور مردان دام و میشن  
چون به چه آیین داد ویش امشاکفند ان و مینو خرد  
چون و به چه آیین تاشید و آهر من در وند دیوان  
و در جان و اور به و شود کان چون و شود داند و  
هر نیکی و وتر او مرومان او رجه و اما ان چون رسد  
ویش و نخت ایستد و ردیندن شاید یانه و پان

به اضمید





کرد مینو خورده<sup>ن</sup> کو دادار هور مردان دام دهنش و امش<sup>سغذ</sup>  
 مینو خور از آن خویش<sup>ن</sup> و دشمنی و پز آفرین و زور و ان  
 اکنار بر میند<sup>ن</sup> ابراج زور و ان اکنار از زمان و امرک  
 و اورد و اشویش<sup>ن</sup> و ابولیش و اپیتیار و اندا هم هر و  
 همچکس بدن و از خویشکار را و ادشاه کردن توان<sup>ن</sup>  
 و اهرمن در وند دیوان در و جهان اورچه و شود کان از  
 کون مرز خویش و شود<sup>ن</sup> و دشمنی نه هزار دستان به زمان  
 اکنار او و هور مرد چمان کرده<sup>ن</sup> و اندا بوند بودن همچکس  
 و ردنیدن و وتر کردن توان<sup>ن</sup> که نه هزار سال بوند بود  
 آهرمن بی آسار میند<sup>ن</sup> و کسروش اشو خشم به او زند<sup>ن</sup> مهر  
 و زور و ان اکنار و مینو و ایستان که به همچکس فی<sup>ن</sup>  
 و ر و جند و بخت و لغو بخت<sup>ن</sup> همو این دام دهنش آهرمن  
 و پز اورمی از کچه دیو به او زند و هما دام دهنش هور  
 اپیتیار اید و هم اواج بهوده<sup>ن</sup> چون آن لیش به فرد و هم  
 بر میند و دلا<sup>ن</sup> هر نیکی و وتر او مردمان و اورچه و اما<sup>ن</sup>





۴۵  
مرد به هفتان و دوازده مان رسد. و آن دوازده  
اختر به دین دوازده سپاه و دوازده است هور مرد گفته  
ایستد و آن هفت او اختر هفت سپاه و دوازده است  
اهرمن گفته ایستد و هر و سپ و ام و دشش او هفت  
او ختران تر و نیند. و مرکی و هرانای او اسپارند. و  
چون ایشان دوازده اختر بر هینا و راینا و کیمهان اند  
و هور مرد نیکی کامه و هر که چه انای نه پذیرد و نه شهید  
و اهرمن اناکامه و تش چه نیکی نه میند و نه پذیرد. و  
هور مرد کش کامید به دام اهرمن. و اهرمن چه بست  
کش کامید به دام اهرم و رد نیدن توان. به باید  
توان و رد نیدن کو به فرجام کار هور مرد زیان نه به  
چه به فرجام فر و زگر هور مرد خویش. چه پیدا  
کو هور مرد جم و فریدون و کهوش اخوش داده اند  
و اهرمن ایدوم و دیند. چون آشنای و اهرمن  
به و سپ و افراسیاب و ارسنگر ایدوم سهریت



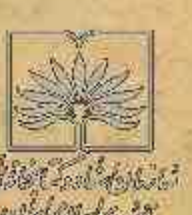


کواکبش بمانند و اور مرد و همسود را بدوم و روینند  
چون آن پیدا **د** رسید دانا از مینو خورده **د** کوا از کشور او  
نگه شود شاید شدن یانه و آسمان از چه کوه هر کرده ایستد  
و کمیشن او اندر زمین چون بچه آیین **د** پاسخ کرد  
مینو خورده که از کشور به اور کشور به فرخوانی یزدان یا  
فروان دیوان امان شدن نشاید **د** و آسمان از کوه خونا  
کرد ایستد چون الماست چه خوانند **د** و کمیشن او اندر  
زمین ایدوم چون خون اندر تن مردمان **د** رسید  
دانا از مینو خورده کوا هر من در وند و شش دیوان و و شودگان  
او اهور مرد و امشاسفند ان تش چه آشته و دو شام  
یک او ارد و بودن شاید یانه **د** پاسخ کرد مینو خورده  
کوه هیچ مر بودن نشاید چه آهر من مید وخت و دمنید  
و شش کار خشم و حین و اناشته **د** و هور مرد اش  
منید و شش کار کر به و و هی و راسته **د** و هرتش  
و رویندن شاید بکوهر نیک و و دانندیش و کند بکوهر





بنیک پیش چه اچار و وتره و کوهر و دره  
ور دین نشاید. هور مزدنیک کوهر را هیچ  
در و جی نه پسندد. و آهر من و د کوهر را هیچ و هر  
نه پذیرد. و شان ایرایک او او دوشش چه آشت  
و دوشارم بودن نشاید. پرسید انا از مینو خرد  
کو خرد و یا خرد پاسخ کرد مینو خرد. کو خردش و هر  
اوایه خرد و ارشش و خردش خرد و اوایه خردش  
پرسید انا از مینو خرد. کو چرا خرد مینو اید و م راست  
آن کیتی اید و در و بخت ایستد. پاسخ کرد مینو  
خرد. کو خرد کیتی بین و هشت اید و راست بخت ایستاد  
چون آن مینو. کو دادار هور مزد همو این بنکی به این دام  
و هشت او بن مهر و ماه و ایشان دو از ده اختر از دین  
دوازده سپاه و دگفت ایستد کرد. و ایشان چه راست  
و سزا با بختن را از هور مزد پذیرفت. و پس آهر من  
آن هفت او اختر چون هفت سپاه به آهر من گفت





ایستاده بر و شو رفتن و بستن و آن یکی از دامان هور مرد  
چهار ماه و ایشان دو از ده اختران داده و هر  
یکی ایشان اختران به دامان هور مرد بخشند و ایشان  
او اختران چندشان توان ارش اپند و به او برور  
دیوان و درو جان و وتران دهند و خیر مینوایران  
راست چه هور مرد او اهرست ایروان و امشاسفندان  
به ایستاده اند کوشش او را آهرمن و دیوان و آماراچه روان  
مردمان به راسته کنند و کش کرب ویش گاه به وشت  
و کش کرب و گناه اکین راست گاه به همبستان و که  
بزه ویش کش راه او دوزخ **و** پرسید دانا از مینو  
خرد کو چو که کاوان و کوسفندان و موروان و واین  
وماهیکان یکیک به آن خویش دانشن سزانا دانشن  
مندهند و مردمان اند ایشان آموختن او رنی برند و  
وس ریخ و خربین پیش بکنند و دانشن مردمی یافتن  
و دانشن توان **و** پاسخ کرد مینو خرد **و** کو مردمان





۵۸  
پهین و منشنه ایدوم دانا بوده اند کوشش  
کرداکی شان پاداشن کره و پاده فراه بزه پند  
چشم دید و تش و تش چه بزه از مردمان نرفت  
و پس آهرمن دروند پاداشن کره و پاده فراه کنده  
اور نه منبد کوا از براناسی کجسته کناد روندیه دامان  
هور مرد کرد چهار تش او بدتر و کران تر کش کره  
و کناد پاده فراه و منشنه مردمان و فرجام کاه به نه منبد  
و هم چم راوس کش و کروش و او ارون اندر کیهان  
روا کرده و مردمان ندانستن و کار کره را به کسان وین  
کر وید و و دلد و اش آموزشن به کش او رپودالیت  
و پیام چست آن کش پادپا و نذر کش پادشاهی او ا  
بهرد به آن یک خدای و پادشاهر کشتا پادشاه  
کش دین درست و راست به کوشن دادلد هور مرد  
او یکمانها او اهرمان دانستن را از اپودا زرتشت غنما  
فرا پیرفت که بر آیین خیر کیتی و مینوازد دین و ه مازد





روشنی و گوگذار و اکمان پیدا هید اینا هیچ کوشش نیست  
کمی و مینواید و م کو و زار و روشن پیش  
خوار شدن و آلتن **و** پوش و نیافتی را خست  
و یحید او ان هند کوشان کوشش بن او میان و فرجا  
او بر همانا **و** پرسید و انا از مینو خرد **و** کو پناه کدام دروشت  
و دوست کدام **و** و نامبر دار کدام **و** و رامشن یار  
کدام **و** و خواسته کدام خوشتر **و** و رامشن از مهر رشن  
فرزتم کدام **و** پاسخ کرد مینو خرد **و** کو پناه ایزد دروشت  
**و** و دوست براد نیک **و** و نامبر دار فرزند نیک دین  
بردار **و** و رشن یار زن نیک هویم **و** و خواسته  
آن **و** و خوشتر که از فرابرونی اندوخت ایستد **و**  
او کار کرب خور و دار **و** و رامشن از مهر رشن  
فرار تر شد رسته و او ی پمی و خسرو بی واکشهی  
**و** پرسید و انا از مینو خرد **و** که در پیش **و** یا توانگر را  
پادشاه **و** پاسخ کرد مینو خرد **و** که در پیش به فرابرونی





۳۱  
۱۵  
بہ کو تو انکر از خیر کسان: چه گفت ایستہ کہ با من درویش  
از میستم کس ہم کرش منشن و کوشش و گشت و گشت  
بہ کار یزدان دارد از بہر کار و کر بہ مردمان اند کہ با من  
کنند او چه داد با بہر اندر بہودہ: و چه تو انکر و س خواستہ  
مرد کہ خواستہ نہ از فراہرونی کرد ایستد کہ بہ کار کر بہ و  
اشوداد خربین کند اکش کر بہ خویش نہ بہود چه کر بہ  
اور خویش کہ ازش اپرد ایستد: و اور و س خواستہ کہ  
از فراہرون بخشای اند و ختہ ایستد: و اورا کار کر بہ و  
راکش خورد و داردہ: و آنچہ ازش و نہست چه آن بہلیم  
آواید داشتہ: بہ اور و س خواستہ مردکش خواستہ  
از فراہرون بخشای اند و ختہ ایستد: و اورا کار و کر بہ و  
راکش خورد و دارد آن مہ و بہلیم تر: و آنچہ پادشاہ  
را کو بندہ کو و بہو پادشاہر وہ کشورش پادشاہ ہر دہ  
چہ دادار اور مرد پانائی کردار در دامنرا ہو پادشاہر و  
و بہر من دروند و کش پادشاہر بہ پتیارہ ہو پادشاہر





دارد **کشته** و هو پادشاه بر آن بهود که شهر آوردن  
نشان او مرست دارد و آیین راست دارد  
و داد و آیین آوردن سپوز **ده** و آتش  
خوب دارد و پیش یزدان و کار کرب به رود دارد **ده**  
و در ایشان یارمند و جادوگر می کند **ده** و دین به مازند  
راتن و آنچه خویش جان به او سپارد **ده** و اگر هست  
کس که از راه یزدان بایستد **ده** اکش و پراش پیش  
کردن فرماید **ده** و شکر قمار کند **ده** و اواج او راه یزدان  
آورد **ده** و از خواسته اش هست بهر یزدان و از زانیان  
و کرب و در ایشان بخشد و تن و روان را به او سپارد  
هو پادشاه بر آن آیین همناک یزدان و امشاکند  
گفته **ایستد** و دش پادشاه بر آن بهود که داد و آیین  
راست فرارون و شود **ده** و ستم و ابر و استی  
اندر کار آورد و خیرین و شود **ده** و کار کرب به آتش  
دارد **ده** و کفر مردم از کفر کردن اواج دارد **ده** و پیش





و نهنگ کردار بهود و شش همو این اندازش این شش  
و آرایش خیر کیتی و انگه و برزش و تران و شش  
و بان افشیش در ویشان و دشش پادشاه بر بان  
آبین همناک اهرمن و دیوان گفت ایستد **د**  
پرسید و انا از مینو خورد **د** کوز خورش مردمان خوردند و  
و شرک مردمان بد موزند کدام ارجمند و ده **د** پانچ  
کرد مینو خورد کوز خورش مردمان خوردند شیر کوسفندان  
و ده واده ایستد چه مردم و چهار بار که از ماد بر ایند اندا  
انگسان خورش توان خوردن ایشان روشن و فرور  
از شیر و پشیر شاید زیوستن و اگر مردم که از شیر ماد  
اواج کنند به اور شیر کوسفندان آموزش کنند ایشان  
نان به کار اندر نه آواید چه پیدا کو مردم به ارزه و شود  
و فردفش و پیدفش و وور و برست و وور و زرد  
همند خورش پنجم کوسفندان و کاوان بن خورش بخورند  
و پنجم خورش مردم شد رست تر و زورمند تر و زورمند





فردا روز در روز تیر بهود و از جور دایان کندم  
و ده گفت ایستد چه در جور دایان است و از چه  
اوستا اکش نام پدر جور دایان پدرا و از میوه  
خرما و انگور و ده گفت ایستد و که نان فی مایستد  
میوه را درون آواید بشتن و که میوه خرما یا انگور  
بشت هر میوه شاید خوردن و که آن نه مایستد  
آن میوه آواید خوردن بشته ایستد می را پدرا  
کو کوهر نیک دور پی می اوستد ای شاید بودن و می  
مرد اندر خشم خورد در اندرون اوارون پیدا  
مید و چه که خشم خواستد و دوش خوشتن به پیران  
توان به و می و که درون خواستد و دوش خوشتن  
ویراستن توان به خرد و که می خواستد و دوش  
خوشتن ویراستن توان به کوهر به و زوشتن نه آواید  
چه او نیک کوهر مرد که می خورید ایدون همانا چون  
جام زرین و سیمین اند چند ویش افروزند پاکت و



۱۸  
۳  
بهوشتر بهوده منش و کوشن و کنش ~~بهره~~ مرداران  
واند زن و فرزند و همیاران و دوستان چرو و تر و شیرین  
تر بهوده و دود کوهر مرد که می خورد خولشتن از پمان فرد  
منید و دارد او اهیاریان نور دهر و خیر نماید و افسوس  
و ریاز کند و وه مردم ترکند و زن و فرزند و بنده و  
پرستار خولش میشد و هور و اخم و مان و شود و داشته  
بیرد و انکشته اندر آورده و بهر کس به پمان خوردن  
می هشیار آواید بودن چه از پمان خوردن می آن ان  
نیکلی بهوش رسد چه خورشن کو بارده و آتش افروزده  
و بهوش و دیر و تخم و خون افزاید و پیش پوزان و کور  
افروزده و تش فرموشت یاد کند و ز بهی منشن کا  
کیرده و ویش چشم و شنوشن کوش و کفار و هیز و  
افزاید و کار کردن و راینیدن آواید و اتر بهوده و  
خفتن گاه خولش خفته و سبک آخیزده و تش آن بهر  
خبر و بی تش و اشع روان پند چه و مان اورس





و چنانچه آن فرزند خود آن اندام پیش پدید آید  
چش خرد و هوش و دیر و ثون و خون خا<sup>خ</sup>ند و  
ویار اند و زدن و کون و دند و زور و پتوی خا<sup>خ</sup>ند و  
نماز و ستایش یزدان فرمودست بهود و ویش  
چشم و شنو<sup>ش</sup> کوش و گفتار بر پیروان کم بهود  
و خرداد و امر داد پیش<sup>خ</sup> و پوشیاسب کام و رزد<sup>خ</sup>  
وش آن کردن و گفتن آواید اگر دکاند و به دشوار  
خفت<sup>خ</sup> و اخسها آخیزد و آن بهر اخویشتن و زن و فرزند  
و دوست و خویشاوند پشت و دو شرام و مستاو<sup>خ</sup>  
ماند و دشمن شاد و یزدان ارش نه خشنود<sup>خ</sup> و دوش  
دو شد و بی و تن در و ندر او روان رسد<sup>خ</sup> و از پدموز<sup>ن</sup>  
مردمان پدموزند دارند و به تن فرنیاک به روان پنبه  
وده<sup>خ</sup> ایراچه فرنیاک از خرفتر بهود<sup>خ</sup> و پنبه فرورشن  
از آو و رولیش از زمین و پیچیر روان میوه و  
از جند گفته ایست<sup>خ</sup> پرسید و اما از مینو خرد که کدام

آن شام





آن شاد را زد و شرامی و دتره **پاسخ کرد**  
 گو که خواسته از بزه انداخته است و ویش بدش  
 شاد بهودا کش آن شاد را زد و شرامی و دتره **پاسخ کرد**  
 پرسید و انا از مینو خرد **کوچرا مردمان** آنچه از تش ایشان  
 به ویش آواید منیدن آن کمتر منند **و رندش** تش کیتی  
 و مرکی تن و آمار روان و پیم و دتره **پاسخ کرد**  
 مینو خرد **کو وای** واینی آرد بود و آخر سندر **پاسخ کرد**  
 پرسید و انا از مینو خرد **کو پیم** و مید وخت ز پوستن  
 و دتره **پاسخ کرد** مینو خرد **کو پیم** و مید وخت  
 ز پوستن از مرکی و دتره **و هر کس** زندی و دتره  
 و خوش کیتی آواید **و کش** را مشن و خوش کیتی  
 و تش پیم و مید وخت او امرکی و دتره گفت ایستد  
 پرسید و انا از مینو خرد **کو پادشاهان** تش چه سود منند  
 و چه زیانکار تر **پاسخ کرد** مینو خرد **کو پادشاهان** از  
 تش و هم پسر او از انا کان و دتره سود منند تره و تش





آن کس که به هم رسد او را سپهرگان و دوش سخنان  
زیانکار تر **ه** رسید و انا از مینو خرد **ه** کو کیتی آرای و  
مینو و شو و مرد فرجام **ه** و او سو سکر مرد فرجام **ه**  
و اخویش کار مرد فرجام **ه** و خینور مرد فرجام **ه** و  
اسکهن مرد فرجام **ه** و مید وخت منشن مرد فرجام  
چه **ه** و تر منشن مرد فرجام **ه** پاکسج کرد مینو خرد  
کو او ر کیتی آرای مینو و شو و مرد اندر تها پاد فرار سدوش  
ایدوم تو اه بهید چون آتش و خشن کش او او رسد  
او را فسو سکر مرد بتن و روان خرد نه بهود و هر بار که  
ز فراد **ه** کند آتش در وند را فراید **ه** و شس هر دج تن  
ایدون مهان بند کش هیچ و بهی او و تن نه هلند **ه**  
و مان ر بار و و تران ستایش کنند **ه** و شس پکیتی  
تن دوش و ب پ مینو روان در وند بهود و شس  
اندر دوزخ پاده فراد کران کردن را به او و دج افسو  
او سپارند **ه** او و دج هر پاده فراد افسوسی و ر بار و شس  
کند





کنند: و انخوشکار مرد جد چه از درونند و ~~کسی~~ کیمین  
 اناسی و مرکی اور رسد و شش از ان در خوشی زاید \*  
 : او ز حینور مرد پهل به روان کرانتر کو اور درونند  
 به دوزخ: زیرا چه خین به پیوند رود و هر گناه و پراستنی  
 و ه شاید کو خین: چه خین به پیوند بماند و هست که  
 اندازد شکر د پیوند: چه از او یژه دین روشن و  
 پیدا: کو انیرار و مایکان و ترکان چه او ایرانکان  
 بن از خین بود ایشان به او زدن ایرج زاد و اندا  
 و شکر دیم پیوند: اور اسکا بن مرد کرد انزانی  
 تم از مردمان گفت ایستد: چه از ان دین پیدا که برادر  
 اور مرد اور اسکا بن مرد را جور دای را برهنید: و اور  
 اسکا بن مرد را اکش تش زیوشن به دهمش نشوداد  
 نه دهمش: و شش اسپیج وید بر قمار نکند: ایراج  
 آن خوشش مرد اسکا بن خوردا از او روئی و ادالستان  
 خورده: و شش اسکا بن و ادالستان خوشش راتن









۲۱  
فی اوا بیتی اور بر فی پس چه و تر از افراید  
وانا از مینو خرد **ه** کو به خرد و دانائی اوا بره کوشیدن  
شاید یانه **ه** پاسخ کرد مینو خرد **ه** کو اوا چه نیکی و زور  
خرد و دانای پس چه اوا بره کوشیدن نشاید **ه** چه که  
بر بنش به نیکی یا به چتری فرا زرسد و انا به کار و پاوان  
بهود و دش و انا به کار آگاه بهود **ه** و و دل دلیه تر بهود  
و دلیه تر و دل بهود **ه** و تخشا اسکا هن بهود و اسکا هن  
تخشا بهود **ه** اید و م چون به آن تش برهنید ایستند  
و مان پیش اندر آید و اور به تش سپوزد **ه** پسید  
وانا از مینو خرد **ه** کو یافت خواستار و گرفته و زوردار  
وار زانی را یزدان و فردمان دید چه تش بخشند یانه **ه**  
پاسخ کرد مینو خرد **ه** کو بخشند چه اید و ن چون کو بند کو  
بخت و بنوخت **ه** بخت آن بهود که از فرد و می بخت  
ایستند **ه** و بنوخت آن در چه بخشند **ه** بیزدان آن  
بخشش ایزاکم کند و مینو کم پیدانند **ه** چه ایزمن دروند





پیشرفت او اختر خواست و او رجه هر نیکی کیتی و این  
وارزانان ابرند و او رجه و انان و انان او برتر  
بخشند **و** پرسید و انان از مینو خرد **و** کور تو انکران  
که در ویشتر **و** و از در ویشان که تو انکر تر **و** پاسخ  
کرد مینو خرد **و** که از تو انکران او در ویشتر که به آن اش  
هست نه خرسند ویش بودن تش را بیمار برد **و**  
از در ویشان او تو انکر تر که به آن مایست خرسند ویش  
بودن تش را پنداشت **و** پرسید و انان از مینو خرد **و**  
کو کور چشم و در تر با کور دل و دش اکاه و در تر با و دجیم  
پس **و** مینو خرد **و** کور کور چشم چشم کش شناس  
تش هست و آموزش کند به درست چشم دارش  
و او درست چشم کش دانش تش نیست و آنچه اش  
آموزند نه پیرداکش آن از کور چشم و در تر **و** دش  
خیم **و** کور چشم اکاه **و** چه دش خیم جدا از دایستان از  
کشش بدن توان **و** دش اکاه مرداکش همو این





کام و نستم و ابر : پرسید دانا از مینو خرد :  
مردم از کیومرذ و آنچه از بهوشنگ و پیشداد خدایان  
و در پند و اندرز و کشتن است پادشاهان و دوم  
کام کردار بوده اند و شش آن از بزرگان و شش و نداد  
و نوبست آن اندر بزرگان اسپاس بوده اند و هست  
چه که اویر اسپاس و مهران درج و کنه کار بوده اند  
اکنون ایشان جدا جدا چه نیکی را داده اند و شان بر سود  
ارش چه رفت : پاسخ کرد مینو خرد : که آن ایشان را  
نیکی بآید و تر بر سر آگاه باش : و بدان چه کار  
کیهان همو این بره و زمان و و جز برین روز خود  
هست زور و ان و پادشاه درنگ خدا چون اندر  
او کام او کام : و هر گز اناخت است چون آن آواید  
مدن او رسد چون از چه هم پیوند ایشان پیشگان  
و در پند که او دم آن نیکی از ایشان و دام بود  
آواید مدن بی : چه از کیومرذ و سود آن بود که مردم





او آید زور و اوزار کردن تن خویش مهستانها  
او آید من **و** دیکر سود آن بود که مردم و بهاء فروش  
فرش کرداران اشوان نران و ناریکان از تن او را  
**و** دیکر آن سود کو اچشت چه از تن او برهنید  
و از هوشنگ شداد سود آن بود که سه بهره دیو مازندر  
کیهان مرو چینه ارگو بهربی اوزد **و** از طهورت  
هورست سود آن بود که شش کجسته کنا در دند سال  
پیاد داشت **و** هفت آیین نوی و پیر او در وند  
په نکان داشت به او رسید آورد **و** از هورشمید  
و نیکیمان سود آن بود که ششصد سال و شش ماه و  
شش نروده روز امر کی به همو این دایم و دهنش دادار  
او رخرده و نیارید و ادر و از زمان و اختیار کرده  
**و** دیکر آن سود کس و رجم کرد که آن واران  
ملکوسان بود **چون** به دین پیدا کو مردم و او **و** دایم  
و دهنش هورمزد خدا فرست به افسرد و پس آن

در حکم





۴۵  
۲۵  
و در جگر و در یک شایند و مردمان و کوهستان و کوهستان  
و در هشتاد و دو روز و مردان و در هشتاد و دو روز  
او را چو آرایند و سید یکر سود آن کو پمان کینان و  
دش در و دند آهرین هو پار و استاد از اشکم او را  
آورد و از از دماک پور اسپ و از کجسته افراسیاک  
تور سود آن بود که اگر داور <sup>خردی</sup> لور مرد او پور اسپ و  
افراسیاک فی مدی اکن کجسته کنا مینو آن خدای به او  
خشم داد هی او که به او خشم مدی اندا رستما خیر  
تن پسین نشایت هیدارش بستن ایرا چش  
تن مندر غیبت و از فریدون سود آن بود چو کاند  
و بستن از دماک پور اسپ ایدوم کران کناه و دش  
بنچه و سس مازندر دیوزد و از کشور خرت پروان کرد  
و از منوش چهر سود آن بود کوسلم و توراش نیاک بود  
پنجین ایرج به او زد و از پتیارسی کیهان او را چش و دش  
و از پشخوار اندابن دوزخ حور مسمار از فراسیا





کرد و از آن زمان که اسبک اواج گشته و او خویش را در آن  
 شهر آورد **ه** و از کی تو او سود آن بود که اندر نزد  
 سپاسدار بود و کش خدای خوب کرد و پیوند و بخت گیلان  
 از او را اواج رفت **ه** و از سام سود آن بود که کش  
 مار سرو و **ه** و کرک کبوت که پنهانچه خوانند و دیو لوی  
 کند رف و مور و رگک و دیو و یادانی بی اوز و بهی  
 و س کار کرک و از جند تر کرد و س پتیاره از کیهان  
 اواج داشت **ه** و که فریست از ایشان پتیارگان  
 یک اواز مندهی رستاخیز تن پسین کردن نشایست  
**ه** و از کهوش سود آن بود که چون کی سپا خوش از  
 تن او برهنید **ه** و بهی و س کردگان ازش رفت  
**ه** و از سپا خوش سود آن بود چون زایش کبخر و  
 و کردن کنگد **ه** و از کبخر و سود آن بود چون اوز  
 و اسبک و خندان اوز و یزار به و رجعت **ه** و پتیاره  
 کنگد و رست آراستار سوزش پرواز رستاخیزش









انگارش ~~سند~~ ~~سید~~ نیرو تر ~~منش~~ مردمان به تیر  
و روان استوان شاد تر ~~و روان~~ در وندان منش  
دام تر و انومید تر ~~پرسید~~ دانا از مینو خرد ~~کو که به~~  
نگارش تر و پانا تر آواید داشتن ~~پاسخ~~ کرد مینو خرد  
کوریک اورنای وزن دستور و آتش پانا تر و نگارش  
تر آواید داشتن ~~پرسید~~ دانا از مینو خرد ~~کو زندی~~  
که ام و در و به خرد که پسندش تر ~~پاسخ~~ کرد مینو خرد  
کو زندی او و در که به پیم و مید و خست زیود و به خرد  
او پسندش تر که به مینو فی کروید و کیتی آراید ~~پرسید~~  
دانا از مینو خرد ~~کو آسروان~~ و ارشیتاران و و استرو  
جد و خولیشکار رجه ~~پاسخ~~ کرد مینو خرد ~~کو آسروان~~  
خولیشکار دین خوب داشتن و برش و از بایشن  
یزدان خوب به نگارش کردن و و حرو و ایستان و این  
چون از او پره و دین مازدینان پیدا راست داشتن  
و مردمان از کرب و گناه آگاهانیدن و راه و هشت و





و هم بر پیر از دوزخ نمودن و وارثت از او بخوبی کار  
 و دشمن کردن و شهر و زمیند خویش اوی بهم و آن  
 داشتند و و استر بوشان خویش کار روز و آواران  
 کردن توان سامانیهما و کیهان پیچیدن و آواران  
 داشتند و رسید و انا از مینو خورد و کوهنوشان  
 پیشه کاران خویش کار چه پاسخ کرد مینو خورد و کوهنوش  
 کاران خویش کار این کو آن کارند دست هوش  
 فی برهند و آن دانند خوب به نگرش کنند و مرد و آواران  
 چه که آن ندانند به کردن فراز کنند هست که آن کار تواند  
 اگر بهود و که وس چه آتی مرد که خار خویش نشنود کند  
 اکن چش آن کنه او بن بهود و رسید و انا از مینو خورد  
 کو خدای کدام و دتره کو سالار کدام و دتره و دوست  
 کدام و دتره و خویشاوند کدام و دتره و زن کدام و دتره  
 و فرزند کدام و دتره و شهر کدام و دتره پاسخ کرد مینو  
 کو خدای آن و دتره که شهر او زیم و مردمان او مرست



داشتن **شماره** و سالار آن و دتر که به خرد و اندر  
کرد کاران اسپاس و اشاکردان نه یار و جاد نکوه و دوست  
آن و دتر که پیش و ستاخ بودن نشاید و خویشاوند  
آن و دتر او به استوان نه یار و زن آن و دتر که او را  
به رامشن زیوستن نشاید و فرزند آن و دتر که نه نام  
بردارد و شهر آن و دتر که به نیکی و اور بهی او کامی اندر  
زیوستن نشاید پرسید و اما از مینو خرد که دادار هور  
تشن چه آن دهنش داد که او آهر من پتیاره بهوش بردن  
توان پاسخ کرد مینو خرد که او خردمند و خرسند مرد  
پتیاره بردن کم شاید پرسید و اما از مینو خرد که کوچند  
مردم به توانگر و چندان به درویش آواید داشتن  
پاسخ کرد مینو خرد که او این اند مردم به توانگر آواید داشتن  
یک آنکه پر خرد بند و دیگر کشش شد رست و او بهیم ناز یوده و  
سدیک به آن مدایستد خرسند چهارم او کشش برده فرایه  
یار بهیم که به چشم بزدان و هیزوان و مان خسروب





۵۱  
بششم کش کردیش او را این یک اویش و دین از دینان  
هفتم کش تو انکر از فراهرونی و آن اند مردم به درویش  
دارش و یک آن کش خرد نیست و دیگر کش تن فی  
درست و دیگر کش به پیم و مید وخت زیود و چهارم که  
بخوشتن فی بادشاه و پنجم کش بره فی یار و ششم که  
بچشم بزدان و هیزوان و مان و شروب و هفتم که کش  
پرو فرزند پوند نیست و رسید و انا از مینو خرد و کوناه  
که ام کرانتر و پاسخ کرد مینو خرد که از کناه بازر که مردمان کنند  
کون مرز کرانتر و دیگر که و هیفت و و و نید و دیگر که  
مرد اشوا و زنده و چهارم که خیتودت و شود و پنجم که  
ستر اینیدار و شکند و ششم که آتش و و بهرام و وزند  
هفتم که پور آور و وزند و هشتم که از دیست پرستند  
نهم که به هر کش کردید و پرستیدن کاه و دهم که کشایش  
به نکابدار و بر پرفت بخود و نکرای بهود و یازدهم که  
کنا بهکار را او استام او دروغ کند و دوازدهم که کار





نکند به انسابها و ادا و ناهورده سیزدهم که زندیقی  
کند به چهاردهم که جادویی کند به پانزدهم که آسمو کند  
به شانزدهم که دیوانه کند به هفدهم که دزد را دزدان کند  
کند به هجدهم که مهران درجی کند به نوزدهم که خین در  
کند به بیستم که تش کسان او خویش کردن ستمی کند  
و بیست و یکم که مرد اشو پیشه و بیست و دوم که سپر  
کند به بیست و سوم که ترمنش کند به بیست و چهارم  
که او زن کسان شهود و بیست و پنجم که انساب  
کند به بیست و ششم که دروغ و انانشت گوید و بیست و  
هفتم که به آن خرید و در دتش آخر کند و بیست و  
هشتم که را مشن از آزارشن و نان و بیست و نهم  
که کناه به رانیش و کرب به روز سپور دارد و سی و  
یکم که به آن نیکی اش به کس کرد او اخش بهود و سی و  
دو که از زمینو خرد که مردمان چند راه و و نان کرب او و  
و بیست و سه که پاسخ کرد زمینو خرد که فردوم کرب را در و





۵۳ ۶۷  
دیگر راسته : سه یکر سپاسد از : چهارم خرسند : پنجم

نیکم کردن آواستن به ومان و دوست بودن هر کس :

ششم به آن اویکمان بودن که آسمان وزین وهری

و مینوازدار اور فرد : هفتم اویکمانی به این کو : ~~کوتاه~~

همانا سئ و پتیاره از آهرمن دروند : هشتم اویکمانی

به رستاخیزتن پسین : نهم که روان دوشارم را خیتود

کنده : دهم که ستر را بینده : یازدهم که نوازون تخشائی کند

دوازدهم که به آن آویزه و ده دین مازدیسنان اویکمان

: سیزدهم که به خراوزار هر کس به چشم بود : چهاردهم

که به چشم ومان خواهد و خود چه به و بهی و اندر ومان ویند

به چشم بود : پانزدهم که دوشارم ومان خواهد شانزدهم

که خین وود دوشارمی از منشش دور دارد : هفدهم که

ار شک آوارون نبرد : هجدهم که ورون کامی نکنده : نوزدهم

که انماشته او اکس نکنده : بیستم که پیش و در و خردیش

نبرده : بیست و یکم که خشم او تن ندارد : بیست و دوم که





نیک را کند نیکند **و** است سیوم که اسکا بنی را بوشاید  
 کام نور زده **و** است چهارم که پیردان اولیکمان **و** است  
 پنجم که به هست و هشت و دوزخ و آمار به روان و خوار  
 به و هشت و اناسی به دوزخ اولیکمان **و** است و ششم که  
 از سهر کی چشم از شکسته خوشتن به پیر زده **و** است هفتم  
 که خود نیکی کند او چه کسان افرا و نیک دهد **و** است هشتم که  
 دمان یار و وتران همیال بوده **و** است و نهم که از فریو  
 خود دوش خوشتن به پیر زده **و** است ام که دروغ و اناس  
 نکوید **و** است و یکم که از مهران دروچی خوشتن سخت به پیر  
 به و دوم که سود و نیکی کیتی خواستن را از اناسی کسان  
 به پیر کند **و** است و سوم که و یاران و از میشتان و کار ده کار  
 اسپنجانی کند **و** است پیر سید و اناس از مینو خرد کو چرا که نیکی کیتی  
 به از زانی بخشند و روان به میفوان به کنش از زانی کز قما  
 کند **و** است پاسخ کرد و خور و خور و خور و خور و خور و خور  
 به و دمان و هم **و** است به و نیکی بخشند بکسان فی همواره



باور رسد ستمی آهرمن و دیوان واپرسن آن هفت اوانتر  
 را و به مینوان ایراروان به کنش از زانی گرفتار کند که بر  
 دروند به کنش خویش کرد و بود **ه** پرسید و انا از مینو خرو **ه**  
 کونیر و کدام آواشنه تر **ه** و به خرد که بند تر **ه** و به خیم که خستوار تر  
 و کوشنه که خوب تر **ه** و مهر که و در تر **ه** و رامش که پیش کم  
 و به دل که آواشنه تر **ه** و به بردار که پسندش تر **ه** و که خستوار  
 نه دارش **ه** و چه آن او اهر کس نزد داشتن **ه** و چه آن او  
 به چکس فی دارش **ه** و چه هم پرسید ارش **ه** که آن به کوی  
 نید یارش **ه** و اندر که فرمانبردار آواید بودن **ه** و چه ویش  
 آواید منید و سپاس داشتن **ه** و چه آن بهج راه انازم  
 فی کنش **ه** که آن به پایه خویش هوند هور مرد و امشافند  
 گفته ایست **ه** که آن به پایه خویش هوند آهرمن گفته ایست  
**ه** پاسخ کرد مینو خرو **ه** کویه نیر و او را آواشنه تر که کششم کند  
 خشم بی نشاستن و کناه نکردن خویشتن را منیدن توان  
**ه** و به خرد او ر بند تر که آن خویشتن روان بوختن توان **ه** و





نجیم او خستوار ترکش چه فریو و دمان پیش نیست  
 و کوشش او خوبر که راست ترکوید و و بهی به پرنشش مرد  
 ویش و به مهر خین و مرد زردار و تر و را منشش او  
 به را منشش کم او را شکنه و به دل او آوایشش ترک کیتی  
 بلد و مینو کیر و کامه خویش اشهی او چه او پیرد و  
 به پیردار او پسندش ترک انامی و پتیاراش از آهر من دیوان  
 و و تران او رسد خرنده او به کام او چه او پیرد و به هیچ  
 راه روان خویش نه آزارده و او به خستوار نه دارش  
 که از یزدان هم و مردمان شرم ندارد و آن او اهر کس  
 بسند داشتش آشتی و دو شرم و آن او اکس چه  
 نه دارش خین و آناشته و آن سه هم پسریدارش  
 بهمت و بهوخت و بهوشت بهمنش و کوشش و کنشش خویش  
 و آن سه پکواه نپدیرش زن و ریدک و اپرنای او بند  
 مرد و آن اندر تن فرمانبردار بودن و پستش کردن آوای  
 زن اندر شور و فرزند اندر پد و ماد و سالار و دستور و

مرد کم

خویش





۵۷۹  
۲۹  
استاد و آتش و ستر و پوند و از میشت و اندر خدا رو

کمالاران و استادان فرمانبردار چه پوشش و نیردان

ویش آوارید منبدن و سپاس داشتن و روان خوش

بهیج در انا زرم فی دارش و همیشه اندر یاد دارش

و داور که داور را مست کند و پادشاهانند به پای خوش

هوند بهور مرد و امثال سفندان گفته ایستد و آنکه داور

دروغ کند پای خوش هوند آهر من دیوان گفته ایستد

پرسید و انا از مینو خورد که چه سرد تر و چه گرم تر و چه

روشن تر و چه تاریک تر و چه پُر تر و چه تنگی تر و چه فرجام

اور بر تر و چه آن تش که از تش سیر نه هوند و چه آن کس

اپردن نتوان و چه آن تش به و ما خریدن شاید

چه آن تش به کس از تش خوشود و چه آن تش چه از تش

بخشود و چه آن یک کامه هور فرد خدا را ز مردمان شهید

و چه آن یک کامه آهر من دروند از مردمان شهید

چه فرجام کینی و مینو پاسخ کرد مینو خورد کوزل اشوان گرم





و آن دل درونداں سر دتره اشوی روشنتره دروید

ماریکتره امید و پناه یزدان پرتره و آن دیوان تنگی ترید

کیمی آزار و مینو و شود مرد فرجام او برتر ۴ دانای بی هست

که کسی سیر از ایشان نداند **فرهنگ** و خرمست که کسی از پدر

شواهنش و ویر هست که به و ما خریدن نشاید

خرد هست که بهر س و خویش تن ارزش آوی مست و خشنود

ستودش آگاهی هست که هر کس و خویشتن چه از

مستمند و فی خوشنودانه آن یک کامه بهور فرد خدا را از مرد

شهرید این کو من بشناسید چه هر که من بشناسد از پس من

آید و خوشنودر من بخشد و آن یک کاه از مردمان شهید

این کو من می شناسید چه که من در وند بشناسد از پس من کنش

نی شهروز ویمش چه سود و بایر از او مردمان نرسند

و آن ات مینو و کیتی را پر سه کیتی به فرجام مری و اید ای

و مینو به فرجام آن اشور و آن ازرمان امرک و ایتیاره

و بر خوره و بر امشن اندا هم و همروشنه اوایزوان و

از این کتاب



امش کفندان و فروش اشوان **ه** و دروش و پا ده فراه  
 و درندان به دوزخ اندا هم و هم روش و آن درون  
 روان جدا از پا ده فراه بودن و جدا از ویش او ادیان  
 و درو جان ایدون شهید چون یکیتی مردم شد رست او  
 آن کرانتر و یار **ه** پرسید و انا از مینو خرد که مردم کدام  
 تکی تر **ه** و راه کدام همکین تر **ه** و آمار کدام شکفت تر **ه** و  
 بند کدام خوشتر **ه** و کار کدام پشیمانتر **ه** و دهمش کدام افر  
 سودتر **ه** پاسخ کرد مینو خرد **ه** که مرد آن تکی تر که او ادب  
 خویش کو خشدین توان و پیام هست که آن پنج درج از  
 تن دور دارد چون هست از خشم و ورون و تنگ  
 و آخر سندر **ه** و راه اندر بودیرش چند و سهول ممکن تر  
 که او آمار به روان درونندان شکفت تر **ه** و بند فرزندان  
 خوشتر و آوایش تر **ه** و کار آن پشیمانتر که اسپانرا کند  
**ه** و دهمش آن اوسر دتر او را اسپاسان و آن از انبیا  
 دهنده پرسید و انا از مینو خرد **ه** که مردم چند سر داند **ه** پاسخ

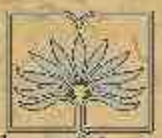




کرد مینو خرد **نه** کو مردم **نه** سرده اند **نه** یک مردم **نه** یک نیم مردم  
و یک نیم دیو **نه** و مردم آن بهود که به دادار بهور مرد و  
مروچینیدار آهرمن و بودن رستاخیز تن پسین و اورج  
هرنگی و انامی به کیتی و مینو او یکمان کوبن ازیشان هر دو  
از بهور مرد و همه را و شش کروشن به آن یک او بزه دین  
و ه مازدیسنان و به هیچ جد رسته نه کروید و نه نیوخشد **نه**  
و نیم مردم آن بهود که شش کیتی و مینو به شیهش خویش  
کند و خویش خرد بهار خود دوشها هست کار کرب  
پکام بهور مرد و هست یکامه آهرمن ازش رود **نه** و  
نیم دیو آن بهود که شش چون نام مرد و مردم زاد و پیش  
انامی بهر کار و کنش او دیو و پاره مانا نه کیتی شناسد نه  
مینو نه کرب شناسد نه گناه و نه و بهشت شناسد نه دوزخ و  
انارچه پروان نه اندیش **نه** پرسید و انما از مینو خرد **نه**  
کو بهور مرد و امشاسفند ان و بهشت بهو بهور ام بهر او پر  
و او خویش شاید کردن و آهرمن دروند و دیوان ستود کردن



و از رخ دشمن کند تار یک رستن چون شاید پاسخ  
 کرد مینو خرد کوهور فرزند خدار و امشاسفند ان و و هشت  
 هوهور هم دام خویش کردن و آهمن دروند و دیوان ستوه  
 کردن از رخ تار یک دشمن کند رستن ایدون شاید که  
 مینو خرد پشتمانی کنند و مینو خرد سندرین و نده و کرد همانا  
 به تن بد موزند و مینو راسته سفر همانا و مینو سپاسد ابر  
 و زر همانا و مینو بند منشن کمان همانا و مینو را در تیر همانا  
 و مینو پیمان نیزه همانا و مینو خشنای احمدست و مینو برده  
 به پناه فراز کنند به این آیین او و هشت و ویش بردان  
 مدن و از آهمن دروند و در رخ دشمن کند بوختن شاید  
 پرسید و انا از مینو خرد کو آسمان وزین چون وینارد  
 است و آواندر کیهان ریش و وینارشن چون واور  
 او کوشینه و درستان دیو کو پادشاه تر و شهر کدام ایتیار  
 پاسخ کرد مینو خرد کو آسمان وزین و آواندر هر چه اندرون  
 آسمان ایدوم وینارد ایستد چون موروان خایه آسمان





از ورز زمین و از یر زمین خایه همانا به دستکار و مردان  
 هور مرد و پیار و البسته و زمین اندر آسمان آید و هم همانا  
 چون زرده میان خایه همو این آید اندر کیهان بیکش  
 از زده کشور آنکو خورشید اول آید انبارش آوا و شود  
 کشور آنکو خورشید فرود شهود انبارش آوا اندر زرده  
 پیتی و اندر زده پیتی که اواج او زرده و رکش شهود او  
 داشتن و شستن به هر برز و دستان دیو به ایران و چ  
 پادشاه تر و از دین سپدا کو به ایران و چ ده ماه دستان  
 و دو ماه امین و آنچه دو ماه تا و دستان سرد آو و سرد زمین  
 و سرد آو و دوش آن پتیاره دستان و مار پیش و آ  
 اندلشان او پتیاره کم و سپدا کو هور مرد ایران و چ از  
 او رکال جایان و دستان کان و ده داد و ش و می آنکو  
 مردمان زندر سیصد سال و کا و ان و کو سپندان و سیصد و پنجاه  
 سال و شان در دو یار کم و دروغ نه در بخت و شین  
 و مور نکند و از دیو به تن ایشان پادشاه هر کم و به ده مرد





که گوی که خوردند سیر شدند و به چهل سال از زنی و مرد فرزند ز  
 زاید و شان داد و بهی و دین پور بود کیش و که میرند اشو  
 بهند و کمان رد کویت شاه و خدا رو باد شاه سروش  
 به رسید دانا از مینو خرد کو آهرمن به چه ویش فر بود و  
 او دوزخ نیید و کش آن رامش از چه ویش وین کو  
 جادارد و کش او ادیوان رشن کو ویش و کش خورش  
 از چه به پاسخ کرد مینو خرد کو آهرمن مردمان فرمود و او  
 بود و درج آسموی و کمان کرد و از ویش فر بود ویش  
 رامش از انماشته مردمان ویش و کش خورش  
 از پیمان خورش و اسپد اسی مردمان به بن سپرکان وین  
 و زان داد و کش رشن و روشن او اخشمنان پیش  
 به رسید دانا از مینو خرد کو آهرمن به مردمان ستمی کدام  
 به زیانترمه دارد به پاسخ کرد مینو خرد کو آهرمن کو از مردمان  
 زندی و زن و فرزند و همو این نیک کیتی بی اپردنی به دار  
 کشش چه زیان به او ی کس کرد بی کش آن و لاج روان



به ابرو و تواه بکند اکن به دارد کم زبانی و بندش بدش کرد  
به پرسید دانا از مینو خرد کوچه آن تش از بهر خواسته بهمایم  
وجه آور بهر تش با دشاده وجه انگس از تش و ریختن توان  
پاسخ کرد مینو خرد کو خرد هست و ده از همو این خواسته  
به کیهان و بخت هست اور بهر کس با دشاده وی و تر  
هست از تش و ریختن توان پرسید دانا از مینو خرد  
که مردمان بهوش و ویر و تخم مانشتن اندر تن چون پاسخ  
کرد مینو خرد کو بهوش و ویر و تخم مردمان گاه به مغر سر  
او که مغر سر دست بهوش و ویر و تخم به اوزایشن بهوده  
او که مردم به پر رسد مغر سر به او خاهشن ایستاده و او را  
به مردم خاهشن بهوش و ویر را آن به خرد آواید کردن کم  
ویند و کم داند و خرد به فرد و هم او مغر انگشت دست مرد  
کمید و تش بهشیم ویشتن گاه به دل روان مانشتن اندر  
همان آید و ن بهود چون پا کالپوت اندر موزه پرسید  
دانا از مینو خرد کو آن ستاره به آسمان به اوشان مراید و





۶۵  
۲۲  
کسی ایشان کار و رایشن چه در روشن خورشید و باد  
و ستارگان چون پاسخ کرد مینو خرد کواکب ستارگان به  
آسمان فرود می ستاره شترمه و ده وار چند تر و خره مندر  
گفته ایستند و همو این بهره مندر و بدیگی کیهان به راه شتر  
و ستاره آوج چه هر به اوزایشن آوج و ستاره زمین چه هر  
به اوزایشن زمین و ستاره اور و چه هر به اوزایشن  
اور و و ستاره کوهپند چه هر به اوزایشن کوهپند  
و آووز زمین و اور و و کوهپند چه هر به اوزایشن مردمان  
داده ایستند و ستاره و منت به و در و ما و در بار البرز  
کمار و ایستند کوه دیوان و فریان و در جان از آن در و  
و در و و روند کوشان راه و و در و خورشید و ماه و ستارگان  
بر یکین و سکنان شوان و ستاره و مغنوزک اوانه و  
نود و نه صد و نه هزار و نه پور فروش اشوان به در و و  
دو زخ کمار و ایستند به اواج و اشتن آن نه و نود و  
نه صد و نه هزار و نه پور دیوان و در جان و فریان جادوان

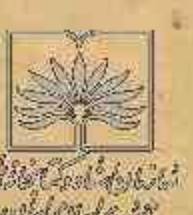


پہ ہستار سپہر و اختران ہندہ **۵** و شش روشن پیران  
دو زخ و شش مادہ و رکاز آن چون دوازده کد اختران  
پہ دست دارد پہ دست آمدن شدن **۵** و ایشان چه  
دوازده اختران ہمگونه بہ نیر و یار ہفتوزنک روند  
و ہر اختر کہ بہ البرز اندر آید بہ دست او ہفتوزنک دارد  
و پناہ از ہفتوزنک خواہد و اورا و اختر شمار ستارگان  
پہدایند فروش کیتیان گفتہ الی شہ **۵** چہ ہمو این دامن  
دادار اورمزد کیتی داد کہ زایشن و کہ چہ ازایشن ہندہ **۵**  
ہر تنی را ہم کو ہر فروش خویش پیدا **۵** و روشن خورشید  
مادہ مادہ و روشن شدار کیہاں **۵** و پنجامینیدن ہرستین  
زایشان و رویشان **۵** و درست داشتن روز و مادہ و  
سال و مابین و دستان و دمار و پا دیز و اور ہر و ستین  
مروالکار مردمان شایند یافتن و دبستن و دانستن  
و ہمیشہ خورشید و مادہ اور تر پیدا **۵** پرسید انا از میں خود  
کو کہ ام تو انکر تر بہ فرخ و کہ ام بہ دوش پرک و ارشن **۵**





پاسخ کرد مینو خرد **د** کوانگه تو انکر از فرار و ن تخشای کردن  
 ایستد به فرخ و انگه از آوار و نی کرد ایستد به دش پرک  
 دارش **د** پرسید دانا از مینو خرد کوچرا که اسکا هن ووش  
 آگاه وود مرد هست که او بر زش و نیکی کزرک رسد  
 او شاینده و دانا و ده مرد هست که او کران اناسی و شکفتی  
 و نیازمند رسد **د** پاسخ کرد مینو خرد کوا و اسکا هن ووش  
 آگاه وود مرد کش بره یار بهود اکش آن اسکهنی و  
 تخشای همانا **د** و آن دش آگاهی و دانا سی همانا و آن  
 و تر و و هی همانا بهود **د** و دانا و شاینده وود مرد  
 کش بره همیال **د** اکش آن دانا سی او هلی و آن شایند  
 او دش آگاهی و رید و دانش و خرو شایند **د**  
 پد ابهود **د** پرسید دانا از مینو خرد **د** کو پرش یزدان و  
 سپاسدار بر به نیکی از یزدان چون آواید کردن و پتی  
 بروان بوختار چون کنش **د** پاسخ کرد مینو خرد کو پرش  
 یزدان آن و ده به آن او یزه و ده دین ماز دیسان کنند





وشن بن وهی وراسته و او یکمانی په یزدان **و** په پانده ک  
 وویس مدالیتداند ریزدان سپاسدار بهوده **و** که چاره  
 اهرن و دیوان شکفته و اناسی اور رسد په خبر یزدان ورو  
 بهوده **و** سپاسدار اند ریزدان نخواهینده **و** هر دزد بهمد  
 انواع اوستهی اهرن دیوان دده **و** نیکی و سود خوش  
 په زیان من کس نخواهد **و** په دامان هور مرد او خاشایه  
 بهود و په کاد و کرب خشناینها و کوشش کند نام حشت  
 په پر هیز او و آتش و اور و ریش خسته و په آن او یکمان  
 بهود کو یزدان و مردمان په نیکی اناتش چه و ترزند بهند  
 و اهرن و دیوان په اناسی انا بهی نیکی ند بهند و بتی بودن  
 را ماده و رتش انکو کناه نکنه خویش کا بهما و اگر ادانی  
 یا و ستار یادش آگاهی را کناهی جهد اکن پیش و ستار  
 و دمان پت بهوده **و** پس از انکه نکنه اکن آن کناه اش  
 کرده ایستد از تن **و** او را بد و م اراج بهود چون و او آن  
 تک و تیز و سخت آید و دشت آید و ن فراز مالده کو بهر کیا و





۶۹  
پیش آنجا گفته استد به برو **ه** پرسید دانا از مینو خرد **ه** کو

مهر روز سه بار پدیره خورشید و مهر چون اکنون روند استاد

نماز و ستایش کنش و همگونه پدیره ماه و آتش و بهرام

یا آتش آدر **ه** او بامداد و نیمروز و ایوارة نماز و ستایش

کنش و سپاسدار بوشن **ه** و اگر پرگست اندر یزدان و

مینوان و کیتیان و مردمان و کوسفندان و سکان و سک

مروده گان را و ردام و دیشن هور و خدایر کنایه جسته است

پیش خورشید و مهر و ماه و آتش و بهرام یا آتش آدران

او آتش شپان و به پت بوشن و گذارش کناده را چند و

شاید کر به و رشن **ه** پرسید دانا از مینو خرد کو چرا که دش

آگاه مردکش آفراده بوشن برند فرهنک و آفراده دانا گان

و دانا ایدوم به آرمش و ارد کو بوشن آموختن دشوا

**ه** پاسخ کرد مینو خرد کو ایرا چه دش آگاه مرد دش آگاه

خوشش بمنش ایدوم و ده دارد چون دانا دانی خوش

پمنش **ه** پرسید دانا از مینو خرد کو چرا که و در کو هر مرد





و مان نه دوست و ان وزارت مرد او زار مندان **پاسخ**  
کرد مینو خرد کو ایراجه اوی انوزار مرد هرگاه از او زار مندان  
پیم گم اگر آن به خرد و او زار اش نیست ایروزندش از آن  
بهره را پیش و مان و همیاران شرم کنین او رسد **و** و دو گو  
مرد ایر او مان نه دوست **بند** چشم آن زمان به او پیش  
وزش از دست و مان بهود **پرسید** و انا از مینو خرد  
کو آن کو بهما و دریا و ده به کیهان چرا کرد ایستد **پاسخ**  
کرد مینو خرد کو آن کو بهما پکیهان هست و ادا اختیار  
و اواج داستار و هست جا و راین و نشیم و هستام اور  
وارنده و هست زوار آهرن و دیوان و داستار و زیونیدار  
دام دهنش بهور مرد خدا **و** آن دریا و مار پکیهان پانار  
کردار و زیونیدار دام دهنش خویش را و ادار بهور مرد  
از کنار البرز کرد ایستد **پرسید** و انا از مینو خرد کو چرا که  
مینوان و کیتیان دانش و کار آگاهی هر دو بند و تو پیوست  
**پاسخ** کرد مینو خرد کو ایراجه از فردوم من که اسن خرد بهوم



۷۱  
مرد میوان و کیتیان او را هور مرد بود هوم و دادار هور مرد

مینو و کیتی و هشتان یزدان و او را هم دام و هشتن به پرو

و تکی و داناسی و کار آگاهی اسن خرد داد و دارد و را بیند

و به و شکر و سرافسینش و زرشن آهمنش و شودگان

به خرد نیر و او بر تر شاید کردن و سو پوشش او را کیخسرو

ایشان که رستاخیزتن پس کنند نیرو و یار خرد را او بر تر

کردن شایند و دانش و کار آگاهی کیتی و فرهنگ و امور

هرش و همارا بیند اسرا و کامان به خرد هور و روان

اشوان به پوختن از دوزخ و و هشت کروشان نیرو و پانا

و خرد را او بر تر رسند و مردمان پکیتی و ذریوش و راسن

و خسرو بی و هرنیکی به نیرو خرد شاید خواستن و نهم مردمان

و ستوران و کاوان و کو سپندان و او را چه هر دام و دشن

هور مرد خدا را داشتن شایستن اندرا شکم که از گرویشنه و

تشی به نمیزند و پیدا کردن ایشان خورشن اندرا شکم و خشن

پژامش اندامان مروز و زور خرد را او بر تر شایند کردن



وینارش زمین و کیشش آواز در زمین و روشن و خوشش  
اور و ران و رنگ کونه کونه و بور و مژه و خوشش شش به خرد  
و او بر ترخت و کرد ایستد و وینارش البرز پر امون کیهان  
و پیدا بشنیدن هفت کشور زمین و آسمان از ور کوه البرز  
و روشن خورشید و ماه و دوازده اختران و شش گاه کاه بنیا  
و پنج گاه فروردیان و و هشت به همت گاه و بهشت گاه  
و بهورشت گاه و هما خوار کر و ثمان بهلیم و درک مینوان  
و کیتیان بهول چند و ربه نیرو خرد کرد بخت ایستد و  
اور او کینه آواز زره شدن و په لاند و ار را بیند و  
همانها شک شک و زمین و بختن و بدانتن دام او  
او گنی و و هشت و دوزخ و خاور ~~مرد~~ امشکفندان  
و او برزدان و او رد امان خویش و زردار و مرو چنیدار  
آهمن و دیوان او رد امان هور مرد به نیرو خرد او بر ترشای  
دانتن و دین و ده ماز و لیسان کوشن چاشش کیتیان  
و شکستن دیوان کالبد کیتی و پیدا کردن از ویشن مردمان





بهلیم اوزار خرد را اویرتر کرد ایستد **کوشش** و چه کار از  
 او انیران و زشش و اهرمن دیوان به نیرو خرد شاید کرد  
 آنچه نهانی از یزیدین خورشید نگرش کردن و او و رزو  
 آوادانی و سود و آسانی و راکش مردمان و ستوران و  
 کاوان و کوسپندان به نیرو خرد شاید بردن **درد** و  
 بیمار مردمان و ستوران و کاوان و کوسپندان و اوری  
 جانوران بشناختن و دار و درمان و شدرسته و آسانی  
 بهوش بردن نیرو خرد را اویرتر نمایند **و هر مردم که از**  
**خرد بهره و ریش اکش و هشت بهر اویرتر و نند چکشتا**  
**وزر تشت و کیومردا و که از و هشت بهره اویرتر و نداد**  
**ویش بهوش بهر خرد را **و جم و فریدون و کهوش و اور****  
**ایشان خدایان که از یزدان و زر و توانگر ویش و نداد**  
**ونی بدن ایشان و و هشت و یکه انکه اند ویش خدای**  
**انسپاس بوده اند کم بهوش بهر خرد را **و آهرمن چه و****  
**دیوان و مرد ویش فریوند و او و دوزخ نیند که از خرد و رشت**





و پنجم سبکتره و پیدا که او که پنجم نیک و برش نیک کش  
سپاس از خرد و ارش **ه** چه پیدا که همه را اوزرشت  
در اید که اگر ازین دین و ده مازدینان اولج ایست اکت  
هزار سال خدای کیهان دهم چون او و دکان و بود و پاک  
و اوزرشت پر خیر را خیم و برش فرار و ن راه آن و پاوان  
کجه کنه و در و نذ و رفیت و و یا و ان نبود و ش او همه را  
گفت **ه** که شکم و و انوم و نزار کنم کالبه شما دیوان و  
در و جان و جاد و ان و فریان به هوم و برسم و دین را  
و و اوزر و فر و اوسن چاشید **ه** آبر من کوشش آن سخن  
نیو شید و ستر و ستوده بود او و دوزخ و وارست و دیر زمان  
ستر و ایستاد **ه** آن چه پیدا که او و فر و د که پنج او اش  
همو این دام و دهمش به پیمان فرار کرد پس او و همو این  
یزدان و امشا سفندان بهمن کرد و اوزر ان خویش خرد  
آزاد گفت و انکار **ه** و این چه پیدا که هزار سال  
و شکر و انداز و ستم و تن پس همو این دام و دهمش





۷۵  
نخورد دارد و رایبند و آنچه پیداکو او ریش آگاه وودخیم  
که کس چه او بر ریش و توانگر و پادشاهی رسد پس  
به آن نیک و پادشاهی برزیدن نه آواید پرسید دانا  
از مینو خرد کو چرا که پادشاه دیش آگاه پادشاهی رایش  
هست دیش آگاهی و هلی او از او دانی و هنر مند رود  
و در ویش دانا آگاه در ویش رادانی و کار آگاهی  
یش هست او از او هلی و او سود رود پاسخ کرد مینو  
خرد کو فروش و ستمی آزدیو را مردمان هرکش خواسته  
توانگر ویش به مردمی او سخن ویش گویند و کنش  
کردار او بر ترانکار ندی به چشم یزدان و امشاسفندان  
در یوش آگاه دانا و و کرامی ترکو پادشاه توانگر دیش  
آگاه پرسید دانا از مینو خرد کو چه آهور آسروان و چه  
آهور از بشتاران و چه آهور و استر یوشان و چه آهور  
هوششان پاسخ کرد مینو خرد کو آهور آسروان آسموی  
و آزدور و فرموشیدار و آسودر و خوردک نکرش و دیش





کروشنه په دین **ه** و آهور ازیشته تاران ستم و زردار **ه**  
 مهران دروچی وانا خوششنی مندر ووهی اورتنی و ترشنی  
**ه** آهور واکستر پوشان دش لکاهی و چشم ارش وود  
 خواهر و خین و ز **ه** و آهور هوخشان دش کروشنه و  
 انساپاس و آوارون دربخش و تشدر و دش آواز  
**ه** پرسید دانا از مینو خرد کو مردم به ووهی و وتر که ام آشناتر  
**ه** پاسخ کرد مینو خرد کو مردم کش ویشست کار او **ه**  
 وشن نام به خسرو بی ووهی برند مرد به ووهی آن آشناتر  
**ه** کش ویشست کار او او تران وشن به دوشرو بی  
 ووتر برند مرد به ووتر آن آشناتر **ه** چه گفت ایستد کو که **ه**  
 او او مان پوند ووهی او ایا ورو **ه** وکه او او تران پوند  
 و تر او ایا ورو **ه** اید و م چون واد که او کند و تکوید و کند  
 او ایا ورو **ه** کو او و بولور و پتکوید و بولور او ایا ورو **ه**  
 پس نزد انستن کو که کار او او مان ووهی پدید و **ه** وکه  
 کار او او تران و تر پدید و پس چه هر دو به انجا بشن  
 دارش





دلکش ۱۰ پرسید و انا از مینو خرد کورد مردمان ۱۱ که ۱۲ و رزنا  
 که ۱۳ و ردا سپان ۱۴ که ۱۵ و ردا ایندکان ۱۶ که ۱۷ و ردا کاوان ۱۸ که  
 و ردا دوان ۱۹ که ۲۰ و ردا جور دایان ۲۱ که ۲۲ پاسخ کرد مینو خرد  
 کومرد و انا ر دین استوان و هو سپاس و راست کوشن  
 اور همیاران ۲۳ ر ۲۴ زن کویان و درست کوه و خستوار  
 و خسروب هونیم و کد آور و زر که شرم و پیم تنگ خویش  
 پد و نیک و شور و سالار دوست و هو چهر اور زن خویش  
 همیاران ۲۵ ر ۲۶ و کا و خره مند و بزرگوش و رمومند اور  
 کاوان ۲۷ ر ۲۸ چهر و امور دوان ۲۹ ر ۳۰ اسپ الوس اسپان  
 ر ۳۱ خر کوش دوان ۳۲ ر ۳۳ کندم جور دایان ۳۴ ر ۳۵ پرسید  
 و انا از مینو خرد کونکد ژ کوجا ایستد ۳۶ و رجم کرد کجا ایستد  
۳۷ تن سام کجا ایستد ۳۸ و مانشن سروش کوه ۳۹ و خرسه پل  
 کجا ایستد ۴۰ هوم رست آرا ستار که رست پیش ویرامند و  
 تن پسین پیش کنند کورست ایستد ۴۱ کویت شاه که ام جا  
 ایستد ۴۲ خرابی به چه کار کمار دایستد ۴۳ سین مرو استش



کتابت شد در کتابخانه

کو دارد **ه** چرخش کجاشیند و شس کارچه **ه** پاسخ کرد میگوید  
کو کند ز به بهوشتر روان نزدیک اوستوش کماردایستد  
به و بینه ایران و **ه** و در جگر د به ایران و **ه** از بر زمین استد  
و بر آیین تم همادام و بشن بهور مرد خدا را از مردم و ستور و  
کو سپند و وایند کان هر چه و ترو وزین ترا و آنور وایستد  
و هر چهل سال از زنی و مرد را بجا بهند فرزند زایند و شس آن  
زند سیصد سال و شان و در و پتیاره کم **ه** و تن سام به  
دشت پشت و شناسپان نزدیک او کوه و ماوند ایستد و به  
آن دشت بی جور دار و خورشنه تشکشند و در و نند و پیش  
زیوند انداهن مرد و درخت و اور و نیست و شس زرینی  
فره نیست در مننه **ه** و بزوان و امشاکفندان تن سام را  
نه و نود و نه صد و نه هزار و نه پور فروش اشوان به پانای  
کماردایستد کس دیوان و در و جان نه و ناکند و مانستن  
سروش فره نیست به ار زه و پس بچه شود و هما کیهان **ه**  
نخر به پار میان زده و کس ایستد همو این آو و نسا

و دشتان





و در شتان و اوار بهر و زمین و اورد که او خمر سه پارسه هموار  
 به ویشن پاک و یوز داشته کند و بهوم رست و پراستار  
 پزده و ردش اندران ز فرتم چارسته ایستد و شنه و  
 نود و نه صد و نه هزار و نه پور فروش اشوان به پانای کمار دایست  
 و ش خرمایه پرامون همور دوش نوک و اوز خرفستار ش  
 اواج همیدارد و کویت شاه به ایران و ج اندر کشور خرت است  
 و از بار اندانیم تن کاو و از نیم تن انداز و مردم و هموار به  
 دریا بار نشیند و بر شن یزدان همیکند و زور او زده همریزد  
 آن زور بر شنه امر خرفستار اند زده بمیرند چه اگر و پیت  
 او آن یشن کر نکند و آن زور زده نه ریزد و آن امر خرفستار  
 به نه او سیمند اکس هم که واران و ارد خرفستار ایدون و ارد  
 چون واران سبب مروا کشن به ون جد پیش هر  
 تخم و هم که او را خیزد هزار تاک از ان درخت به رود و که  
 نشیند هزار تاک بشکند و شتم از ش خوشانده و چرش  
 مرو به این نزد یک نشیند و ش کار این کو آن تم از درخت هر





تروش بیج ریخ و خربین اندر فی آواید  
تمام شد این کتب بمنوخر د فارس کاتب الحروف من دین  
سجانبه هر که خواند دعا برساند روز مبارک آرد ماه خجسته دی در پند مبارک  
سورت بخیر خود سال بیکه و یکصد و پنجاه از پند شاه بهر دهر شهرستان  
مالک این کتاب دستور صاحب کاوس بن دستور به پند این مجتهد اگر که  
این کتاب دستور کند باطل و عاقل باشد





31  
नीमादु आदिदरसनी









۸۳  
م. فایده در دیک. ده. کلاسک. سه در دیک. همد

کلاسک. و در دیک. همد. کلاسک. دیک. دیک. دیک.

کفته هورمزد سفتان زرتشت را و دیک. دیک.

کلاسک. و در دیک. همد. کلاسک. دیک. دیک.

دیک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

دیک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

کلاسک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

کلاسک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

کلاسک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

دیک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

دیک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

دیک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.

دیک. و در دیک. همد. دیک. دیک. دیک.





و در هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک  
سکه است.

هوزر ۳۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

۴۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

۵۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

۶۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

نخستین اشوان و کج کوسفند  
افراينده اشومرد و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

۷۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

۸۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

افراينده اشومرد و متاع کوسپندان  
و افراينده اشومرد و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

متاع یعنی ربه و سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

۹۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

۱۰۰ سکه است و هر یک از اینها  
سه صد و پنجاه و یک سکه است.

که تمام چنانها را با یکدیگر  
بشمارند.

بشمارند





یعنی شود سر پاک و بی خون آید سراه او ۳۵ سد و یاب و دل  
سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد  
کله ۶۰ ۳۵ سد و یاب و دل ۶۰ و تمام زمان را  
بوقت زادن زهدان ایشان را با کی بدید یعنی دیگر بار که  
آب تن شود سراه او و لیور ۳۵ سد و یاب و دل ۶۰ سد  
۳۵ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد  
سد ۶۰ که تمام زمان را بوقت زادن خوب زادن بدید که  
نیک و خوب فرزند بیاید سراه او ۳۵ سد و یاب و دل ۶۰ سد  
۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد  
کله ۶۰ ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد  
که آن تمام زمان را چند آنکه باید و نیک یعنی شیر خوش باشد  
۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد ۶۰ سد  
مهر آن اردو لیور که دور رود و بلند نام یعنی نام او





بجای دور شده است و ۳۳ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

چندانکه او را بر زمین هر جا که رفته باشد یعنی اردو و بیور مقرر

از تمام آب جدا از آنکه چه ارنگ با اردو و بیور یکی است

آن از اردو و بیور جدا است و ۳۳ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

از کوه هوک ز نام که بلند است بر زره پراکنده و ۳۳ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد و ۱۴۴۰ سد

























سبع در صد. سده. سراسر صد و صد.

سراسر صد. واد واد سراسر صد. سراسر صد.

سراسر صد. سراسر صد. واد واد سراسر صد.

داد سراسر صد. سراسر صد. سراسر صد. آفرین

برشن و نیانش و اوج و زور بکنم آب و ده مرد داد را  
که اردو لیسور آب خالص است و بی را و تمام آب هو مرد پیدا  
کرده و تمام آب که در درختان است او را آفرین بکنم

سراسر صد. واد واد صد. یک سراسر صد. (سراسر)

صد و صد. یک سراسر صد. واد واد صد. یک



کاتب الحروف من بنده دین مازدین کترین بهیرد کاس

بن دستور شهراب از نسل دستوران دستور ماهیار از انان نوشته

هر که خواند دعا آفرین انوشه روانی برین کاتب رسانا ایدول





مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا





مالک این کتاب به نام بنی  
سید جعفر بن یزدی این در حرم و  
صاحب کاوش بن و سید کاوش  
و عوی به نام باطل و عاقل



٧٤

٩٥









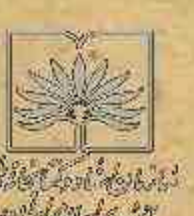








۴۴۰. ظاهر داننده و آراينده دين که فردوم برابر  
نزدانست اي زرتشت که يعنی نردان پش او ظاهر  
مي آمده باشند. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
سوم ۴۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
۴۴۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. من که زرتشت هستم مرا  
در همه کيتي استمند نيکتر بنماي يعنی همه حقيقت مرا ظاهر کن.  
۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
۴۴۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
کردار نيک خویش خود را امر کرده باشند. ۳۰۰. ۳۰۰.  
۴۴۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
۴۴۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
مرا پندار اين گفت هوم اين مرکز زدار يعنی مرکز دارا نيکه  
موت مردمان را هوم ايند دور مي دارد. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
۴۴۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.  
۴۴۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰. ۳۰۰.





[illegible]



به دادم صد و بیست و یک در صد و بیست و یک و دوم اول  
که نام مردم ترا ای هوم این درد را مان کیتی بندی کنند  
: و صد و بیست و یک در صد و بیست و یک و صد و بیست و یک  
دند و : انگس را عوض بندک او چه کرد و چه داد  
: صد و بیست و یک در صد و بیست و یک صد و بیست و یک  
۶۴۴ : چه او را رسید نعمت و بزرگی : صد و بیست و یک  
۶۴۵ : صد و بیست و یک در صد و بیست و یک : صد و بیست و یک  
: صد و بیست و یک در صد و بیست و یک : صد و بیست و یک  
پایخ این گفت هوم این درد مرک دور کنند : صد و بیست و یک  
صد و بیست و یک در صد و بیست و یک : صد و بیست و یک  
: صد و بیست و یک در صد و بیست و یک : صد و بیست و یک  
: صد و بیست و یک در صد و بیست و یک : صد و بیست و یک  
: صد و بیست و یک در صد و بیست و یک : صد و بیست و یک  
در دامن کیتی بندی کنند شرم : صد و بیست و یک  
صد و بیست و یک در صد و بیست و یک : صد و بیست و یک  
این داد و این کرد : صد و بیست و یک در صد و بیست و یک





سدر سدر سم ۴۴ : انگس بن نعت و نزر کی  
 سید : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ :  
 سم ۳۳ : کہ اورا پسر بالامرتبه زاد : ۳۳ سم ۳۳ :  
 ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ :  
 کہ جمشید نورمند ہو رمد یعنی کہ صاحب ملک قوم :  
 ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ :  
 خرہ مند و نورمند است از گاہ زاد ن : ۳۳ سم ۳۳ :  
 ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : چون خورشید  
 دیدار از مردمان دیگر یعنی روشن دیدار چون خورشید  
 : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ :  
 ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ :  
 ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ : ۳۳ سم ۳۳ :  
 ۳۳ سم ۳۳ : کہ در پادشاهی او چارپا و مردم امر کرد یعنی  
 در پادشاهی جمشید ششصد و نمانزده سال و هفت ماه  
 چارپا و مردم امر کرد بودند زیرا کہ جمشید بہ خرہ و اسم اور فرد  
 راہ استلک و در جهان بستہ بود : ۳۳ سم ۳۳ :









و پدر پسر را پرستد و خدمت کند از هر آنکه پسر خیان  
قابل و لایق باشد که از نهایت خوشی پدر خدمت پسر کند  
که مبادا پسر را بکاری تصدیع بود، و ۳۳۰۰۰۰

۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

جشن شاه هور میسر و یونکرمان بود، و ۳۳۰۰۰۰

و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

و دیگر مردم در دامن کیتی بندگی کننده شده، و ۳۳۰۰۰۰

۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

انگس را عوض بندگی او چه کرد و چه داد و او را چه نعمت

و بزرگی رسید، و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰

۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰ و ۳۳۰۰۰۰



و در لفظ و سید: ایدون مرا پنج این گفت هوم اید  
اشو مرک دور کننده: سدی که در سید: ۶۰۶  
۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
نذر: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
مراد و دیگر مردم در دایمان کیتی استمند بنده و خدمت کنند  
۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
: آنرا این عوض بنده داد و او را این لغت و نیز یکا رسید  
۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
که او را پس بزرگ مرتبه زاده شده: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
و در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
سلاح فریدون: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
و سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶ در سید: ۶۰۶  
و یکا که او را روی و گسترش چشم بود یعنی ضحاک

















[illegible]







۳۰. واکه سک و سسوم ط. و ۳۰ ط. سسودوم  
 ط. که نیک کار کردارمند و تیز رو تر، و ۳۰ ط. سسود و واء ط.  
 واکه سسوم ط. سسودوم ط. سسودوم ط. و ۳۰ ط. سسودوم  
 ۳۰. که است فیروزمند پیداشده اردامان میتوان  
 سسوم. سسوم ط. سسوم ط. سسوم ط. ۳۰ ط. ۳۰ ط.  
 ۳۰ سسوم ط. ۳۰. ایدون کوفت زرتشت - نمازای هوم ایند  
 واکه سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰  
 هوم و نیک داده، ۳۰ سسوم ط. سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰  
 ای هوم راست دهند یعنی هر که لایق دادن است او را بده  
 واکه سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰  
 نیکتر دهند و را از سخن وحی و تندرست کننده، ۳۰ سسوم ط. ۳۰  
 واء ط. ۳۰. نیک تن و ویدار و خوبصورت کننده، ۳۰  
 ۳۰ سسوم ط. ۳۰. نیک خورشید کننده یعنی هر چه خواهد از کار و بار  
 نیک خواهد، واء ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰ سسوم ط. ۳۰  
 ای هوم سسوم ط. ۳۰. پرور کار و زرتک و تازه تن و نازک



چون کلبر است: ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

و شرف جمع کردن امرک مندریست یعنی هر که باج گرفته طعام

بخورد روان را از ان جمع نیکی کردن بهتر میتواند و گرفتار

می یابد: ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

بگو یعنی انچه بنظر نیکی که اند ان مرا عقل کل یافته شود: ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله

تمام تن: ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله ۳۵ سلسله



[illegible]



و گریان یعنی ناشنوندگان که راز دین پاک چشم نه بینند و از دل نه  
 شنوند، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 نامهربان قوم صاحب دین با، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 و کلاه سبز، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 که در مردمان کبیری ایران بزرگتر است و در زندگان چهار پاختل شیر  
 و کرک، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 سبز، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 بزرگ لشکر میخانه فوج که برای خون و قتل با قومی آیند و بر شهر  
 بی او فتنه، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 سبز، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 مکن، ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 این ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 ۶۴۰ در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م. در این باب ۶۴۰ م.  
 بزرگتر جایگاه ایشان که روشن و تمام خزه است یعنی بهشت













هر بلائی که نازل باشد از ان پیش چاره و علاج او به بینم ما، کلام  
نمودند. ام سلمه در دود. الحرحری و در مدح و ثناء ایشان  
مرکز پیش به بیند یعنی آن بلاء پیش از دیدن کارزار نه دهد ما،

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

و در پیش از همه بلاهای آئینده به پیغمبر علاج و چاره اولی

آن حکمت مرا بیاموز، من نصیحت می‌کنم. سوره رعد

۱۳۴۵. در دسامبر. ۱۳۴۵. در دسامبر.

ع ۱۴۱۶ کی سند درج ہے۔ سند میں ۱۴۱۶ء

نک وید بسوی ۵۴۰ : هوم ایند آمانکه خداوند سلاح که یعنی

پهلوانان و سرداران شدند و صاحبزور که باخشدانشانرا

قوت و اوج می بخشید، و به سطح می رسید. پس هر که می رسد

۱۰۰. ۱۰۱. ۱۰۲. ۱۰۳. ۱۰۴. ۱۰۵. ۱۰۶. ۱۰۷. ۱۰۸. ۱۰۹. ۱۱۰.

۱۰ دق ۶. دم ۷. سوس ۸. دد ۹. ای کی دی

۴۷-۶: و نیز هوم ایند زنی را که نازاد و عقیر یعنی بی فرزند

باشد و خدمت بندگی بهوم ایند کند اورا نورمند و اشو فرزند دهر









از آنکه که در مذہب برسان باشند، و ۳۰ ط. اندود  
مند، و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. با بلا شونده  
سردار از خواش خویش یعنی از مغروری دولت بران کار آید  
هستد، و ۳۰ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط.  
و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط.  
و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط.  
از ماموبدان و میربدان از زیاده خواندن به خواش خود در شهر ظاهر  
نشوند یعنی بد سرداران فتنه بکنند و اینچنین گویند که بعد از ماموبدان  
زیاده خواندن در شهر ظاهر نشوند بهتر است، و ۱۵ ط. و ۱۵ ط.  
و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. که این تمام افزونی را  
میگردانند، و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط.  
اینست بهمت تمام خوبی و افزونی را شکست میکنند،  
و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط.  
و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط. و ۱۵ ط.  
ای هوم شایسته تو از رواج وقوت خود کامرواست یعنی انکار که





ترا خوش آید میتوانی کرد، دو صد و بیست و سه. سه صد و بیست و سه.  
 نه داد. و صد و بیست و سه. نه داد. و صد و بیست و سه. نه داد. و صد و بیست و سه.  
 تو مقدار و وزن هر چیز را خنده هر چیز را اینده وزن داننده یعنی تو  
 نیکو و بد را فرق میکنی و مشهور است که گفتار، دو صد و بیست و سه.  
 اصد. نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه.  
 و صد و بیست و سه. نه شایسته ترانه بغیر از پرستش است پرسیدن  
 سخنهای راست گفتاران، نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه.  
 است. نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه.  
 و صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه.  
 و صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه.  
 فروم این داده ایونکهن که آرسته ترومینو شسته در دین و  
 مازدیسنان ایونکهن است ایونکهن یعنی کسی بخلقان از بهر او  
 داده که با فرشتگان و هوم ایند مردمان را یکسان و یکدین  
 کرده و جمله نیز و امشاسفندان را و ایند انرا در آنجهان بر مگر  
 کشته است، نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه.

نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه. نه صد و بیست و سه.



[illegible]



داد. سلطان حسن و ده: نعمت مندی که تمام خرد و مایه مال که  
 از آن بسیار بود بود یعنی آن بن ده، و اید. سلطان حسن و ده  
 سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.  
 سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده: خدا کن از ما نسیم جو رطالمان و خدا کن  
 از دل و جان من جای درد و مکان بیماری یعنی از من دور دار و خدا کن  
 سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.  
 سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.  
 سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.  
 سلطان حسن و ده: که بهر نوع ازین خانه و ازین محل و ازین دهر و  
 و ازین شهر کینه کشی و کینه کار را، و سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.  
 سلطان حسن و ده: بهستان هر دو جان او یعنی هر دو پای برورده  
 جان او را کشیده بهستان، و سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.  
 بزرگتر او را بهوش و دل بگردان یعنی دل او همراه کن، و سلطان حسن و ده.  
 سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.  
 دل و نیت، و سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده. سلطان حسن و ده.













فاسوسه بدده: بعد از آن آتش شمع نا اشتهای جهان خراب کننده  
 که این دین را بدل و نیست درست و تحقیق بدانند و نبرای آن است  
 درست بگوید و کار نکند و در دل این اندیشد و بگوید که این کار کنم و یا نکنم  
 و جوابی مرا خواهد رسید یا نه تن آن آتش شمع را با بود کند آن هنر نما  
 و علاج او که ام ای هوم ایند زرنک: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰  
 و بعد از آن بدده: و بعد از آن محبه زن و جادو و پمار کنندگان  
 بر نوع خرابی جهان کنند: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰  
 نکهبانی و حمایت کنند کاران و کمره کنندگان کنند: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰  
 و بعد از آن بدده: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰  
 فاسوسه: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ که میگرداند دل مردمان را براه بدی خیا که  
 باد ابرامی برد: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰  
 و بعد از آن بدده: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ فاسوسه بدده  
 و بعد از آن بدده: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ و بعد از آن بدده  
 و علاج او که ام ای هوم ایند زرنک: ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰







۷۴  
۱۲۷  
و در روز دوشنبه دوازدهم درین خانه که  
او مرده و هوم ایندی که پاک و شویست بر و بر و تران زبان  
خوش استایم به نیک خرو، و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰  
و در روز دوشنبه دوازدهم درین خانه که  
۶۴ - فایده دوازدهم درین خانه که  
و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰  
ای هوم مانند نوشکوف و مازه و چون کلبرک منیمائی ترا با و از بلند  
و گفتار فراز ستایم به خرد نیک که از آن گفتار هلاک کنم قوت مردان  
بدرا، و هوم سطر، و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰  
و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰  
و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰  
و باران را که هوم ایندی کالید میغ و باران را می و خشت و ظاهر میکنند  
برکنکره کوهها، و هوم سطر، و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰  
و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰ و ۳۰  
و ستایم کنکره کوهها را که بران کوه هوم ایندی میماند ظاهر میشود،



دوم بطه د. کی یخو. ۱۵۴۱ و کله د. ۶. ۱۵۵۱ و  
 ایلو. ۶. ۱۵۵۱ و کی یخو د. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و کی یخو د. ۱۵۵۱ و  
 د. ۶. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و  
 چهار طرف فراخ راه و دخت او و فرد و قدرت مند و شکینده ترا  
 ای هوم پاکتر می ستایم. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و  
 ستایم زمین را یعنی آن زمین که نام نهاده باشند که فلان شهر و فلان جای  
 آنرا می ستایم. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و  
 و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و  
 طوله. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و  
 و یا آتش خانه یا مسجد بلند کننده هست و رواج دهنده هسته آنجای  
 خوشبوی و خواندن بسیار بهتر است درین جهان و آن جهان. ۱۵۵۱ و  
 ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و  
 که آنرا یسوی و یسوی و یسوی و یسوی و یسوی و یسوی و یسوی و یسوی  
 هسته بر بالای کوه ایدون دهنده هسته از بسیاری راهها. ۱۵۵۱ و  
 ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و. ۱۵۵۱ و

















ای موم بده مرا پیروزی که تو هستی از بر و زر هلاک کننده دشمنان

له اسمع . واپرو صدر . داد دلد . وسم سطم .

بیزر کتر روشن تر قبول کنم دوستی و ستایش کردن یعنی ترا ستایم و

دوست باشم . داد دلد . وسم سطم .

واسووسووسو . وسم سطم . وسم سطم .

واسووسو . وسم سطم . وسم سطم .

واسووسو . وسم سطم . وسم سطم .

که کار وین و گرفته بزرگ تر است <sup>انکه</sup> مراد از آنی که او را مرد گفت که کار دین و

گرفته جاری کننده را بسیار نیکی و خوبی دادم و دهم این دین که جاری

میشود از بهمت گرفته کاران و دین دارانست هر که معنی زند و ستا

در دل فهمیده بخواند او را گرفته عظیم و اجر عظیم دهم و جایگاه او بهشت

روشن استخوان پروان او دهم . داد دلد . وسم سطم .

کل س . وسم سطم . وسم سطم .

س . وسم سطم . وسم سطم .

سرسید ترا از میثوان . داد دلد . وسم سطم .







روح مطهره - روح مطهره - روح مطهره - روح مطهره - روح مطهره

٤٣. سور و سسک . د ایل و ایل . و ایل و ایل .

[illegible]

رنگ تو از هراں بصری و تن درستی ملتوی یعنی پیچیده هستی به پیا

و منشن : سد سدا . هم . سد سد . و سد . و سد . و سد .

و نه بداند نمید. و کار هر روز. که است. : ایدون بد آواز

و بد کور از رسی او بگردان دل مرا مراد اینکه هر که بد آواز هستی

و محش و فساد میگویند بران کس دل ما را رجوع مکن. سلسله

ḥ. ḥ. ḥ. ḥ. ḥ. ḥ. ḥ.

و در روز ۱۰ به سوره مد و بر: آنانکه همیشه از

دوستی دل مرا هر که بد آواز و محسن وف دمی گویند مراد آنیکه

فختر گوینده و بد آواز که هر شش از آن مرار و بر و را و مکن که

مساد ابرو من فخرم و زبون گویند، ۱۶۴۶. سن ۱۰۸۵

عبد ربه نماز هوم از د... و بیست و چهارم

149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846. 847. 848. 849. 850. 851. 852. 853. 854. 855. 856. 857. 858. 859. 860. 861. 862. 863. 864. 865. 866. 867. 868. 869. 870. 871. 872. 873. 874. 875. 876. 877. 878. 879. 880. 881. 882. 883. 884. 885. 886. 887. 888. 889. 890. 891. 892. 893. 894. 895. 896. 897. 898. 899. 900. 901. 902. 903. 904. 905. 906. 907. 908. 909. 910. 911. 912. 913. 914. 915. 916. 917. 918. 919. 920. 921. 922. 923. 924. 925. 926. 927. 928. 929. 930. 931. 932. 933. 934. 935. 936. 937. 938. 939. 940. 941. 942. 943. 944. 945. 946. 947. 948. 949. 950. 951. 952. 953. 954. 955. 956. 957. 958. 959. 960. 961. 962. 963. 964. 965. 966. 9







[illegible]







و در ده دین صد . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در نیک گفتار هستم  
 و در بد و زشت گفتار نا هستم ، : در دین و دین و دین .  
 : و در ده دین و دین . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در نیک  
 کردار هستم و در بد کردار نیستم ، : در نیک و بد .  
 و در ده دین و دین . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در فرمان بردار  
 هستم و در بی فرمان نا هستم ، : در نیک و بد . و در  
 نیک و بد . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در پاکان و اشرافان من هستم و در  
 ناپاکان و درویشان نا هستم ، : در نیک و بد .  
 و در ده دین . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در ده دین و دین .  
 و در ده دین و دین . : تا آنکه از آن کس خواستن آخر مینویسند  
 را هست از بهر طاعت و ماری نیز همین است ایدون ،  
 : در ده دین . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در ده دین و دین .  
 و در ده دین . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در ده دین و دین .  
 و در ده دین . ا . ط . ر . م . ب . ع . ر . : در ده دین و دین .  
 و در ده دین . : اشکفت زرتشت نماز ای هوم اینز داده

























بنام خدا

پادشاه دلاور  
شاه جهان

بنام خدا ایزد بخشاینده فی شکر منیران

پنجمه ۱۰۲۰









שורש וישראל

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו ה' יי אלהינו

ה' אלהינו





[illegible]















[illegible]



















[illegible]

• ۵۴ و ۵۵ کد کده ۵۶ و ۵۷ کلمه

نور علی و نور علی و نور علی

۵۴ و سوره کدره ایست در ۱۱ آیه

ک ۱۳۴ و ۱۳۵ کدر و مسلسل است و ۱۳۶

کتابت در سنه ۱۰۸۰ هجری

۱۰۱۱ کد و شماره کتابخانه ملی و شماره ثبت

١٢٤٠

وہ سب سے پہلے اس کے لئے ہے کہ وہ اپنے

על גמול ופדיון . על גמול ופדיון .

عبدالله بن عبدالمطلب



























سید بن دین (سید) . سید اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

سید اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

سید اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

سید اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

سید اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

سید اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

سید اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

سید اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر

اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر اسیر













سبع. واطلم سبع. ودم داط. واطلم سبع. واطلم

در سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم

سبع. واطلم سبع. واطلم سبع. واطلم





... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..

... ..





ستور کاوس  
مالک ابن کننہ و  
بن و ستور کاوس  
سندھ کاوس



١٥

١٦٩









25

171









12

175













١٥٠

۱۴۴۶. وای. من رستا سید. سید سلطان احمد.

וְעַל כֵּן הָיָה שֶׁהָיָה לָנוּ תַּחֲתֵינוּ

سیدان و سیدان و سیدان و سیدان و سیدان

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय

והוא ואלה אלו כזה ואלה ואלה

٢ ومسلم بن الحجاج ومسلم بن الحجاج

אשר יצאנו ממצרים

של ופועל כל נאז וכל נאז ואל

سنة ١٢٠٤ هـ

۴۷۱. ۴۷۲. ۴۷۳. ۴۷۴. ۴۷۵. ۴۷۶. ۴۷۷. ۴۷۸. ۴۷۹. ۴۸۰.

من ربه انما هو الله

विष्णु अर्चन. मम/५५ म - ५५/मममम

وَاللَّهُ















مهر بن داری. همه بن سوسلوا کبیر.

سید لاری و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا

که و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا و سوسلوا













بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

وعلينا وعليهم

السلامة والبركات

والرحمة والفضل

والعزة والكرام

والجود والسخاء

والعفو والصفح

والغفران والعتق

والجنت والجنة

والنار والنار

والسجدة والسجدة

والسجدة والسجدة

والسجدة والسجدة



















لے دے مہم سے اس سے مراد ہے۔

שלמה. ויבנה בית לאלהים אלהינו ויבנה

٧٤  
 لا اله الا الله محمد  
 رسول الله (صلى الله عليه وسلم) خير خلق الله

॥ श्रीगणेशाय नमः ॥

[illegible]

۱۳۱ کد ۴۴۵۸۱۰۷۲ ۱۳۱ کد ۱۱۱۱۱۱۱۱

[illegible]

מחצית השנייה. מחצית השנייה. מחצית השנייה.

שלם לו ושלם לו ושלם לו ושלם לו ושלם לו

[illegible]

سیدنا محمد بن علی بن ابی طالب

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ







وَأَمَّا بَعْدُ فَيَعْلَمُ مَا يُفْعَلُ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

سنة ١٠٠٠ وستمائة

مسجد الامام جعفر عليه السلام. ١١١١ وسمو الله

[illegible][illegible]

**כח וכו' ארבעה עשר**

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

שְׁמִי וְשֵׁם אָבִי וְשֵׁם אֲבוּתִי

[illegible]

اسلامیاتی (۱۵۴۴) ۱۳۰۷

سید محمد علی احمد





















۱۰۴ م ر م س ل و

۱۴۰  
 کماله الله  
 ۱۴۱  
 کماله الله  
 ۱۴۲  
 کماله الله  
 ۱۴۳  
 کماله الله  
 ۱۴۴  
 کماله الله  
 ۱۴۵  
 کماله الله  
 ۱۴۶  
 کماله الله  
 ۱۴۷  
 کماله الله  
 ۱۴۸  
 کماله الله  
 ۱۴۹  
 کماله الله  
 ۱۵۰  
 کماله الله





برند. بدست دینار که بدو در دست است.

در هر یک از اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است

لوازم در اینها که در اینها است



[illegible]

سید محمد علی و سید محمد علی و سید محمد علی

עם נאמנא עמ נאמנא. אה עמ נאמנא.

וְיָשָׁב עַל כַּסֵּה הַכֶּסֶף וְעַל כַּסֵּה הַזָּהָב

سنة ١٠٠٠

وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ

کتاب الفقه المصنف فی الفقه المصنف فی الفقه المصنف

נאמן ונאמן ונאמן ונאמן ונאמן

١٥٠

۴۵ و ۱۵۰ کرات / ۷۵ ددلی یک بار / ۳۰۰ سیراب

[illegible]

॥ श्री गुरुभ्यो नमः ॥

سید علی بن محمد بن علی بن علی

من كسرهم والجمع للمصروف والسر

[illegible]











مسلم

























[illegible]



[illegible]







[illegible]



لا بد من كل ما ورد في كتاب الله

من غير أن يكون له في الدنيا نصيب

في الدنيا ولا في الآخرة

ولا في ما بينهما

ولا في ما بعده

ولا في ما قبله

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده

ولا في ما بعده





מאמר שם ואלה שמות





سورة التوبة • المسموع

وَسِرِّيَّاتِهِ. يَدْرُسُهُ رَدُّهُ إِلَى سِرِّيَّاتِهِ. وَهُوَ طَرِيقُ

کتاب الفقه المصنف فی الفروع  
جلد اول

אשר לא ידענו כי יבא

[illegible]

سوم نعل کد ۱۴۴۰ راجا راجا راجا

لا اله الا الله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب  
سنة الف وستمائة

وہ ستر ستر ہزار ایک سو چوبیس ہزار

سید اکبر بن سید سید سید

۱۴۰۰ سنه ۱۲۰۰ لیسری ۱۳۰۰ ۱۴۰۰ سنه ۱۲۰۰

[illegible]

سید محمد کاظم رسد و بر او صلوات

سید علی بن ابی طالب علیه السلام

اور اس سے اور اس سے اور اس سے

الله





[illegible]



قوله ان تملوا ساكن

ما لم يجرى من ان يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من

ما لم يجرى من يجرى من يجرى من





[illegible]



۱۰۰ ساله است چنانچه استوار است

که یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است

و یک ساله است و یک ساله است























140

















*[Faint handwritten text at the bottom of the page]*







مردمان را که در این شهر بودند / و در آن روز

خارج شدند و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز / که در آن شهر بودند

و در آن روز









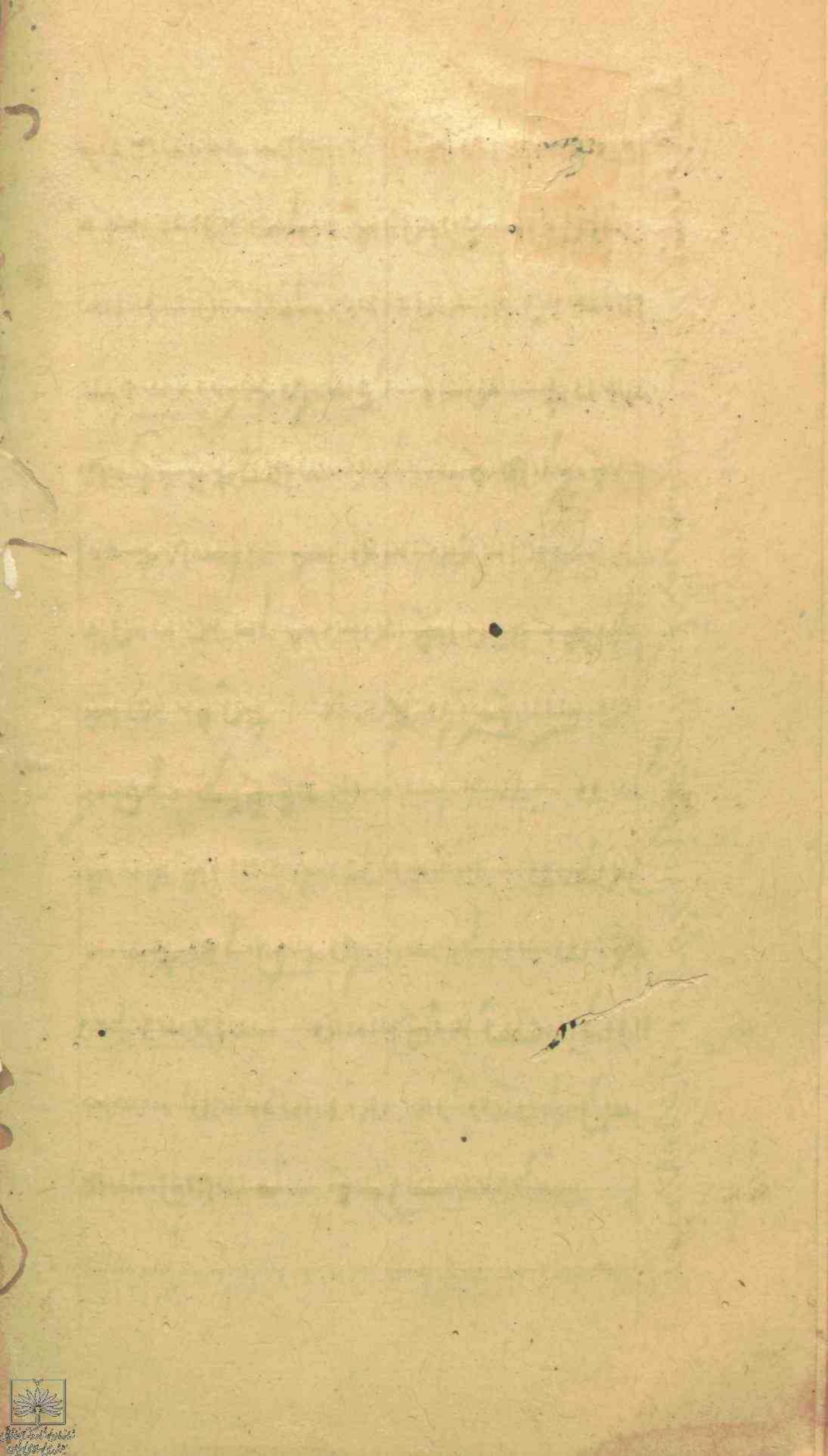
١٤٤٥ ربيع الثانی ١٢٦٥  
 ١٤٤٦ ربيع الثانی ١٢٦٦  
 ١٤٤٧ ربيع الثانی ١٢٦٧  
 ١٤٤٨ ربيع الثانی ١٢٦٨  
 ١٤٤٩ ربيع الثانی ١٢٦٩  
 ١٤٥٠ ربيع الثانی ١٢٧٠  
 ١٤٥١ ربيع الثانی ١٢٧١  
 ١٤٥٢ ربيع الثانی ١٢٧٢  
 ١٤٥٣ ربيع الثانی ١٢٧٣  
 ١٤٥٤ ربيع الثانی ١٢٧٤  
 ١٤٥٥ ربيع الثانی ١٢٧٥  
 ١٤٥٦ ربيع الثانی ١٢٧٦  
 ١٤٥٧ ربيع الثانی ١٢٧٧  
 ١٤٥٨ ربيع الثانی ١٢٧٨  
 ١٤٥٩ ربيع الثانی ١٢٧٩  
 ١٤٦٠ ربيع الثانی ١٢٨٠

















وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ

وَأَوَّلُ مَا يَكُونُ فِي الْقَلْبِ







۱۵۱

















سید السید بن ابی طالب علیه السلام

کلمه و مرسوم در تفسیر این و مرسوم این و مرسوم این

وَالْمَلِكُ وَالْمَلِكُ وَالْمَلِكُ وَالْمَلِكُ وَالْمَلِكُ

والله اعلم بالصواب

[illegible]

اکلام و ادب و سلسله و سلسله و اول و بیش

וְשֵׁם הַמַּלְאָכָה וְלִמְנָח וְשֵׁם הַמַּלְאָכָה

الحمد لله رب العالمين

செய்த பிறகு மறுபடியும்

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

اورنگ علی علیہ السلام اورنگ علیہ السلام

שנה ל'ב' תש"ב

سورتن سامانده طبعاً و فطراً که در این عالم است

دالیکه نه او نه سس نه سس نه سس نه سس نه

عبدالله بن ابي طالب

१५५५







[illegible]







لله انما انك قد صليت لا اله الا الله انك

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

ول اوله لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت

انك قد صليت لا اله الا الله انك قد صليت













































کتابخانه جامع کتب خطی و چاپی

وَمِنْهُمْ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّا يَنْهَىٰ عَنْهُ وَيَتْلُو السُّورَاتِ

سید احمد علی خان

قله سهند در وسط سهند قلعه و ۱۱۰۰ و ۱۲۰۰

שְׁמִי אֱלֹהֵי אֲבֹתָיִךְ וְאַתָּה יְהוָה אֱלֹהֵינוּ

שְׁמוֹנֶה עָשָׂר וְאַחַד לְחֹדֶשׁ לְשָׁנָה

כאשר יבא אליו ויבא אליו ויבא אליו

سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا اَبَا اَبِي اَسْمَاءَ

سَاتِ رَحْمَتُكَ سَعْدُكَ سَاتِ رَحْمَتُكَ سَعْدُكَ =

שמואל א' א' כ"א

אם שמואל שמואל שמואל שמואל

אברהם אבינו ואלהינו ואלהינו ואלהינו

1011 1012 1013 1014 1015 1016 1017 1018 1019 1020

وَمِنْ رِجَالِهِ وَكَانَ مِنْ رِجَالِهِ

السلامة والسلامة قلبي وسلامتي



[illegible]



[illegible]







سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳

ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳

سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳  
 سحر ۳ ره ۱۱ و ۳۳ و ۳۳ سحر ۱۱ و ۳۳





سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

۔ ۔ ۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔ میں نے اس سے۔

الصلوات





والتصديق على ما في كتابه من ما هو عليه

والله تعالى اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال عنه

والحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال عنه

والحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال عنه

والحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال عنه

والحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا في ضلال عنه

والحمد لله الذي هدانا لهذا





مالک این کتاب مستتاب دستورچه صاحب دستور  
 کاوس بن دستوران دستور  
 بهیکان دستورچه  
 هر کسی دعوی  
 کند مطلق  
 و عاقل  
 است













